



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>

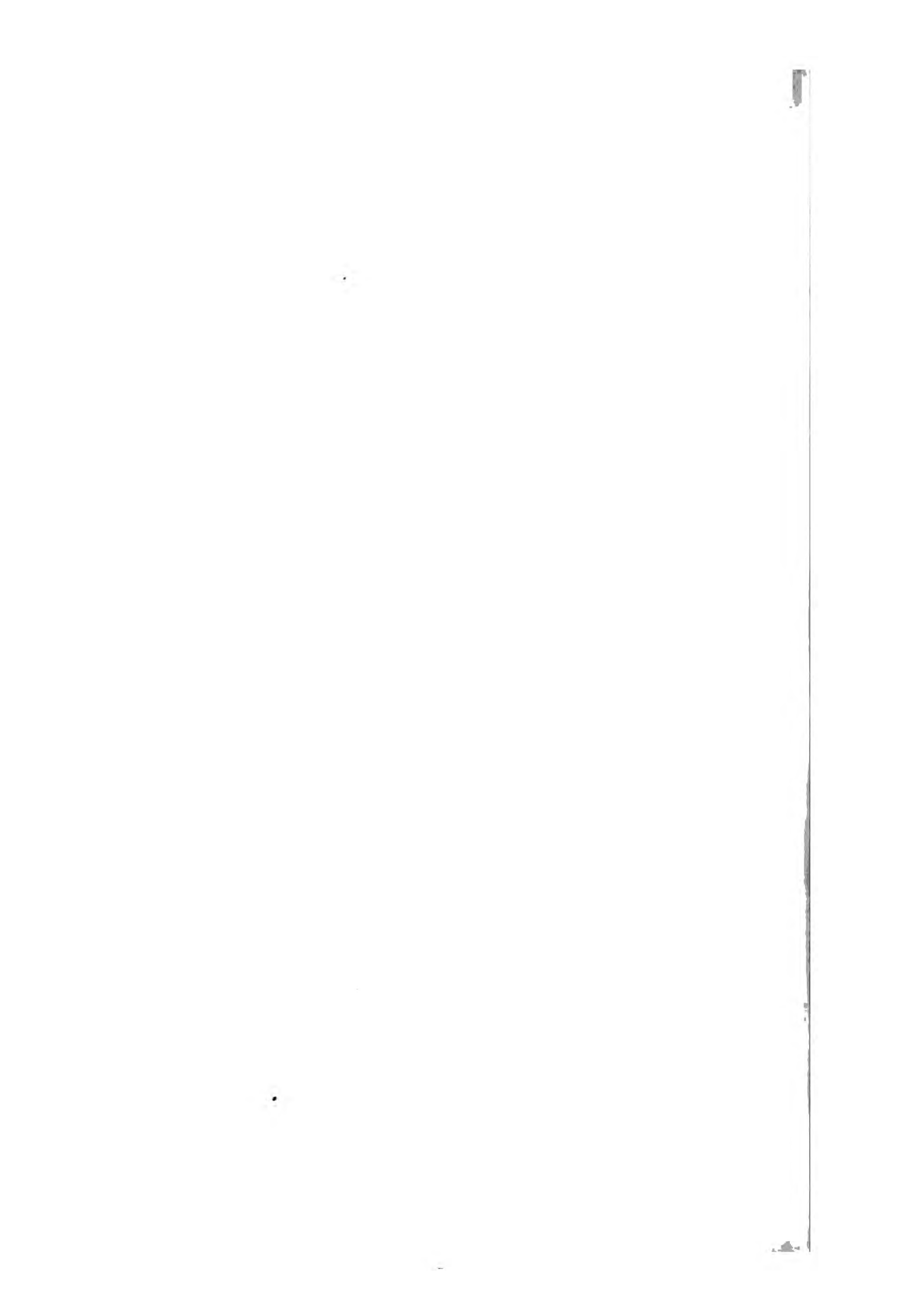


This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.









انشاء ما و صوراہ - مشہور انشاہو۔

رقعات عالمگیری - مصنفہ بادشاہ غازی

اورنگ زیب ابوالمظفر محمد الدین۔

رقعات قبیل - مصنفہ خراج حسین قبیل

انشاء امیر - مصنفہ میرصافی میر لاہوری۔

کلیات سہ شہر - مرزا غالب پنج آہنگ۔

و مقبول - جہر غفور۔

ابو الفضل بہر سہ دفتر جسکو مولوی

بادمی علی صاحب مرحوم نے بخشی کیا۔

رقعات ابو الفضل - از تصنیفات

ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔

رسائل طغرا - نثر بے مشہور مع رقعات۔

حسن و عشق - مولفہ نعمت خانہ عالی گھڑانی

حسن و عشق میں۔

مراغہ قضا و قدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین

تاج المدائح - نثر نگین تصنیف منشی انوار حسین

تسلیم ہسوانی۔

ہیبا بازار - مولفہ ارادت خانہ واضح بہت

خوش مذاہب منشی۔

پنچ پر قلم - مصنفہ اراد خانہ اور مشہور پیر قلم

ملاہوری جو مع روشنی کامل۔

انشاء بہار بہار - تصنیف سہ آمد تصنیف سہ

مولوی عبد العزیز صاحب۔

انشاء جاتی - تصنیف مشہور از عارف کامل

مولانا محمد رفیع صاحب۔

انشاء اوطار و حیدر - مشہور کتاب از مرزا اظہار

میر تقی زادم - حساب میں اور آداب و القاب

میں عمدہ کتاب ہے۔

رقعات کچھی نرائن - از تصنیف وحید و ہر

منشی کچھی نرائن صاحب

توقیحات کسری - جلال الدین طباطبائی

کی تصنیف سے ہے۔

شرح سہ مشہور مولوی - منہ نوری کی شرح

از مولانا مفتی سعد اللہ مفتور۔

رقعات انان اللہ سینہی - بلاغت و فصاحت میں

مشہور انشاہ ہے۔

وستورا الصبیان - درس اطفال کے لیے

ہنایں مفید کتاب ہے۔

رقعات لطایمہ - مشہور انشاہ ہے۔

کشائش نامہ - مع فرہنگ تصنیف منشی

راج کران ایک عمدہ رسالہ ہے۔

ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درس

اطفال کے لیے مفید ہے۔

گزارہ ولایت - تصنیف مولوی سید

ولایت علی صاحب۔

رقعات گلستان حکمت - از نثر بے بدل

مولوی عبد العزیز صاحب آروی۔

انشاء فائق - تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم

لذہ الامام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی آروی صاحب

وسکون لام وفا وید ووخ ذکر ته گویند	
موردار آس و سوک را حماض	حلیه شمایده است و رابک
آس بده نمره و سین همزه مورد و باقی خاکستر در میان دیگر یا به حماض بضم حاء همزه و تشدید میم و ضاد میچیر سوک و ترشه و جگری گویند نیز حلیه بضم حاء همزه و سکون و ضم لام و باء بنقطه شمایید و شکو گویند جمع حلیه راب برا همزه و باء بنقطه مکس	
قنوبسیر است و طلح بر ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرما
قنوبسیر و ضم قان و سکون نون خوشه خرما جمع قنوان بسیر بضم باء بنقطه و سکون سین و راهمزه غوره خرما و احد بسیره جمع بسیرا طلح بفتح طاء همزه و سکون لام و حاء همزه شکوفه خرما و درخت خارکو و نوز واحد طلحه و گذشته این سه بیت از لطافات آید	
ناس النون انسان آدمیان	پروما در آدم و حوا
ناس نون و سین همزه و ناس بکسر نمره و سکون نون و ناس بضم نمره آدمیان و احد انسان ناس پیری و نان خشک را گویند و نام ناس بن نصر بن نزار و بعضی گفته اند النس واحد است و ناس جمع و اناس جنس آدم بده نمره و فتح دال همزه نام پدر بشروم دم گندم گون را گویند جمع آدمان و اشتر سفید جمع آدم و آهوی سفید که خطا خاک رنگ دارد جمع آدم حوا بفتح حاء همزه و تشدید و او و یکشتر و تانیث احموی یعنی سیاه لب و احموی نخل صفا از حوه از باب علم یعنی زرگا گون شدن	
القطعة الثالثة والارحون	
این قطعه در بحر طویل مشتمل بر مخدوف است و آن دو بار فاعلان فاعلان و فاعلان بافتند و این قطعه از نظرم شیخ حمیت فاما شارحان ذکر کرده اند	
هست منظور می مرآت و سجخل آینه	هست علیلی سنگ موی و ان حلاق آتزه
منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظاء همزه و راهمزه آنجا که چشم بر آن افتد از روی اهم مکان از نظر آینه نصر یعنی نگر بسین و چشم در آتزه مرآت بکسر میم و سکون راهمزه نمره مروده آینه جمع مرآیا و مرای اسم آینه از رویت از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پنداشتن سجخل بفتحات سین همزه و حین سکون آینه رویت و مرآت جمع سجخل یعنی بکسر عین همزه و سکون یا آینه تانیث و فتح سین همزه و قصر می است عبرانی یا سریانی و نام پسر است	

دشتبیاضی

بر و بفتح و او و سکون را و و ال مهملتین گل واحد و رده و شیر گلگون و اسپ گلگون را و رگونی
 جمع و ر و و را و سبک کسرا و سکون نون و ضم و کسر و ال مهمله و با و بنقطه مد و کسری آری بفتح همزه
 و کسرا و مهمله و جیم نیز خوشبوی صفت از اربع بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طاء
 مهمله و کسرا یا تخمین شده و با و بنقطه خیر خوشبوی و چیز پاک و چیز حلال صفة از طیب از باب ضم
 یعنی خوشبوی و پاک شدن عقب بفتح عین مهمله و کسرا یا بنقطه و قاف چیزی که بوی خوش در آن
 گرفته باشد صفت از عقب بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش در کسے گرفتن

لحم و وحش چارپای و شمع	و دو جپانه دشت و دار سرای
------------------------	---------------------------

لحم بفتحتین نون و عین مهمله چارپای و بیشتر شتر را گویند جمع النعام و لغمان پس انانیم و وحش
 بفتح و او و سکون ها مهمله و شین مجر چهارپای و شتی واحد وحشی جمع و وحش و گرسنه
 و شتر و زمین خالی را وحش گویند جمع بفتح سین مهمله و ضم با و بنقطه و عین مهمله و جمع سباع انشی سبوع
 چهار بفتح جیم و تشدید با و بنقطه و نون دشت جمع حیوانات در ابدال و راه مهملات سرای جمع دور
 و دیار و آدور و دیوان و نام آبست بمیان بصره و اجاده

عجیب است و ورک چور و سرین	امثال کفو است شبه و ندر مهتا
---------------------------	------------------------------

عجیب بفتح عین مهمله و ضم و سکون جیم ذرا و جیم سرین و طرف نر و چیز می و بضم جیم گونه درخت و تنه
 و درخت جمع اعجاز و ورک بفتح و او و کسرا و سکون را و مهمله بالاسی ران تا بمیان جمع اوراک روت
 کسرا و سکون و ال مهملتین و فائزین و آنکه از پس بر نشیند و دو گونه و کشتی بان و بر حیر که
 تابع چیزی دیگر باشد و حروت ندی که پیش از حرف ر ه می باشد و اسطر و شعر و خلیفه و جانشین
 سلطان جمع از ارق و صدر از باب علم یعنی از بی در آمدن مثل کسیریم و سکون شاه مناشه نند
 جمع امثال کفو بضم کاف و سکون فاهمهتا جمع اکفاه شبه کسیرین مجر و سکون با و بنقطه مانند و نیک
 جمع اشباه نیک سکون و تشدید و ال مهمله مهتا جمع انزاد

خس چه کاهو و سحر اویش	مے نو بسند و و خ را حلقه
-----------------------	--------------------------

خس بفتح خا و جیم و تشدید سین مهمله کاهو سحر بضم سین و سکون عین مهملتین و فتح تا و فو قانیه
 و راه مهمله اویش جمع سعائر در کتب طب لهما و نیز نو بسند تا پیش از بسند نشود و حلقه از بفتح حاء مهمله

یعنی انگبین و برد بیاید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست بدرستن و در
 کردن و برحق بایستادن و نیز او را گردانیدن و نزدیک کسی شدن و غلبه کردن کسی را و
 به لغت مجاز و آن لفظیست و زعمی معنی اصلی مستعمل بحجت و مناسبت با معنی اصلی چون
 آری بفتح زمه و سکون راه جمله در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن تیغ و
 حالاً در انگبین مستعمل است و قر بفتح قاف و تشدید راه جمله چیز سرد و در اصل مصدر از باب
 نصر یعنی سردگشتن و مجاز بفتح میم و جمیم و زاء مجر مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و روا شدن

القطعة الثانیة و الاربعة

این قطعه در بحر قطعه سابق است

فرفخ و ر جله بقاۃ الحمق و خرفه و ان فرد و منفرد و تنه

فرفخ بفتح فایین و سکون راه جمله و خاء مجر فرفه ر جله و راه گذر آب جمع دوم ر جله بقاۃ الحمق
 مرکب است از بقاۃ بفتح باء بنقطه و سکون قاف معنی تره و از حمق بفتح حاء جمله و سکون
 میم و قاف و مد تانیث الحمق و فرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب میرود بقاۃ الحمق
 گویند فرد بفتح فاء و سکون راه و ال مهملین تنها و یگانگی جمع افراد منفرد بنون فاء و ال مهملین
 تنها و یگانگی جمع افراد منفرد بنون فاء و ال مهملین اسم فاعل از افراد
 مصدر الافعال یعنی تنها شدن

مجمعانست و دفا و حر گرمی از مهر برد است و برود و سر سربا

مجمعان بفتح میمین و سکون عین مهمله مخفی گراما و فاء یکسر ذال مهمله و سکون فاء و همزه
 گرمی و یحیی اشترو و چشم اشترو و آنچه بان گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاة
 از باب علم و گرم یعنی گرم شدن حر بفتح حاء و تشدید راه مهملین گرمی از مهر بر بفتح زاء مجر
 و سکون میم و فتح باء و کسر راه مهمله اولی سربا و سخت و باد سرد جمع ز مهر برات و ز راه میم و بفتح
 باء بنقطه و سکون راه و ال مهملین سربا و خواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سرد گردانیدن
 و بسویان بساییدن قر بضم قاف و تشدید راه مهمله سربا و بهودج و فراه جمع

ورد گل دان و هند با کسری ارج و طیب عبق بو یا

نیل وشف وذف و دلعت ناس	قر رظن بیج خفیب از اضداد
<p>بیشتر لغت اضداد است و آن لفظیست که وضع کرده از برای ذو معنی ضد یکدیگر چون بکل بفتحتین نون و با بنقطه بزرگ و خروشف بکسر شین مجمره و تشدید فاقر و فی و نقصان و ذوق بفتحتین ذال مجمره و فا و رای ممله بوسه خوش و بلوی نانو شس و دلعت بفتح واو و کسر وال و عین مهمالین امانت که بکسی و بی امانت که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی و دلعت فرادون و فراسندن و کتا بفتح و نون و سکون همزه و یا دور کردن و دور شدن از باب فتح و قروا بضم قاف و سکون را و ممله و همزه طر و حیض و وطن بفتح ظا مجمره و تشدید نون شک و یقین و بیج بفتح با بنقطه و سکون یا و نون و عین ممله خرید و فروخت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و فروختن تخفیه بضم خا و مجمره و سکون فانهان و آشکارا و اضداد و بیضا و مجمره و الین مهمالین جمع ضد است یعنی ناهمتا</p>	
مشترک جاریه است و عین حربا	مترادف جنان و قلب فواد
<p>مشترک لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین در جا و جمع آن گذشته و مشترک بشین مجمره و را ممله اسم مفعول داشته است یعنی با یکدیگر انبازی کردن بضم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جنان و قلب و فواد و بیج مجمره گذشته و مترادف بر او دال مهمالین و فاسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی پیم پیمت شدن و پیایه شدن</p>	
مختلف و ربیان عرب و مجمره	جزر و جوز طاس و طست فتا و
<p>بیشتر لغت مختلف و آن لفظیست که اختلاف کرده اند در آن که بعضی است یا مجمری چون جزر و جوز گذشته و طاس ابطاء و سین مهمالین تاس جمع طاسات و طست بفتح طا و سکون سین مهمالین تاشت جمع طسات و مختلف بنجا و مجمره و فتح لام و فاسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن و بنزدیک کسی آمدن و کردن</p>	
عسل و بر و ا حقیقت و ان	آرمی و قر را مجاز و ان چو سرداد
<p>همه حقیقت و آن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحتین عین و سین مهمالین</p>	

درین قطعه از انواع لغت عربی نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است
چون عمو و کبیرین و دال مهلتین یعنی ستون جمع اعمده

پس مولد چون ضفدع و طاجن	باز نشخین طلجن اے استاد
-------------------------	-------------------------

و دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر و
معجر و سکون گذشت و طاجن بطناء ممله و فتح جیم یعنی تا به که نان پزند در آن و بعرضش
نیز گفته اند و نشخین در قطعه از سیل گذشت و طلجن یافته نشد مولد بدال ممله مفعول از تولید
یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گو سفند بجم گرفتن

وز معرب شناس صبح و دلق	ایلیق و قشش و بهرج است بیاد
------------------------	-----------------------------

سوم لغت معرب است و آن لفظیست عجمی که عرب در آن تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخت
چون صبح بفتح صاد ممله و دلق و ایلیق و قشش و بهرج که در اصل جنگ و دله و لیمه و قشش
و نیزه بوده در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب بعین و را مهلتین و باء بنقطه اسم مفعول از
تقریب یعنی کلمه که از عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خرمار ابراستن و
بدرودن کشته و سخن گفتن از کسی و زشت کردن

وز معرخی و کسوة فسرق	عدل و بعض دوام استعداد
----------------------	------------------------

چهارم لغت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند
چون معی بفتح سین ممله و کسره خا مبعیده و تشدید یا یعنی جوامع و جمع استخیا و فعیل از سخاوة
از باب نصر یعنی جوامع وی کردن و کسوة بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فاء سکون راء
ممله و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون
دال مهلتین و او و او داده و گواه راست و حق و مرد نیک و همسر و قیمت جمع عدول
و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داو کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزهای
و بعض در قطعه نیز آن گذشت و دوام بفتح دال ممله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر
و استعداد بعین و عین و دالین مهلات مصدر استعمال ساختن و عجم بعین ممله
و عجم اسم مفعول از تعجم یعنی عجم زدن

و بانگ و ز بانگ تحت و بانگ تخین و بانگ بلخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و در و
 پالان اشتر و حمل و مانند آن نسیج بضم ضا و مجمر و بار بنقطه و حار ممله بانگ و بواه و مصدر
 از باب فتح یعنی بانگ کردن و بواه و فتح بانگ اسپ و عو و فتح و اوین و سکون عین اولی بانگ
 اولی یعنی شغال و بانگ گرگ جمع و عا و ع مصدر فعلی یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

القطعة الاربعون

این قطعه در پنج متقارب شمن مخدوف است و آن دو بار فعلون فعلون فعلون باشد

و چیز و ملخص بود مختصر | سومی خبر نعم آری آلا مگر

و چیز مجیم و زامجه مختصر فعلیل از و جازه از باب کره یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بنجاء مجیم و صاد ممله
 اسم مفعول از ملخص یعنی سوید کردن و چون حرف زواید از کلام که اختصار است سبب میدیا
 شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بنجاء مجیم و صاد و اوله ملین اسم مفعول از
 اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و عصاد و دست گرفتن تکیه را و
 دست بر پهلوی نهادن سومی بکسر و ضم سین ممله و قصر و فتح سین و در خبر و عدل و راستی نعم لفتحین
 نون و عین ممله و سکون میم آری الای بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از آن و لا
 باشد عینش اگر نباشد

کامی و کای کائے و کای و کای | و کئی بمعنی کم اندر خبر

کامی بفتحین کاف و همزه و تشدید یا بکسوره متون بوزن تفاعل صالش ای کاف تشبیه و آروفت
 به معنی چیزه که برگردید و عدد بسیار فایده دهد و تنوین را در غیر علم عوض بنون نویسد مگر در کائے
 و در کامی چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کاع و کائی بسکون همزه بوزن کعین و کای بوزن
 کع و کین بوزن کع این پنج لغت بمعنی کم خبریست و آن خبرست از عدد بسیار گویند کم رجل
 عندک بسیار مد که نزدیک هست

القطعة الحادوی والاربعون

بجز این قطعه و قطعه من و من یکی است و تمام این قطعه از ملحقات است

نوعهای لغت من بشنو | اولاً اصلی است میچوساد

القطعة

القطعة

نوع

بیالابوشیدن و در رود روشن

لقیر ناده ملاط است گل میان دوشست | امام چه بر تیره و راز و دان و راز و بنا

لقیر بنون و قاف و راه ممله ناده صمیر حمیر و ان لاکیت که در ان آرد و بسر شند و گوشت خسته
خرما و ظرفیست از پنج درختی و در ان نمید کنند فغیل از لقر که در میان منقار گذشت و لقر اصل را
گویند فلان کریم اللقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طار ممله گل بگاہ که در میان خشت کنند فعال
از ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پہلو را گویند پہلوی اشتر امام بکسر مزه
پیش نماز و پیشوا و رزه بنا جمع ائمہ و صحاح گوید چوبی است که بنایان بناور است کنند بنا بفتح
با، بنقطه و تشدید نون و در راز و جمع بناون فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

منیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر | حصیل بانگ فرس صلصل است بانگ

منیق بنون و قاف بوزن قلیل بانگ خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خر خوار بضم فاء
بجمره و راه ممله بانگ گا و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گا و حصیل بفتح صاد و ممله و کسر با
بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصله بفتح صا و نون مهملتین سکون
لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلا یعنی بانگ کردن
آهین و مانند آن به

نعیب بانگ کلاغ و طینین چه بانگ مگس | بنج بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

نعیب بنون و عین ممله و با، بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن
کلاغ طینین بطاء ممله و نونین بهین و زن بانگ مگس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور طینت
و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور و رویند بناج بضم نون و با، بنقطه و حاء ممله
بانگ سگ و آه و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عوا بضم
عین ممله و مد بانگ گرگ و شغال

بدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم | ضباح بانگ روبه عود است بانگ او

بدیر بفتح با و کسر وال و راه مملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن
کبوتر و دشمن اشتر و جوشیدن شراب و یقینا و ن صریر بفتح صا و در امین مملات بانگ قلم

وشطن بسکون طاب مصدر از باب نصر یعنی بستن پرسن و و اگر دانیدن رشا بفتح راهمه و شیر
مجموعه و در رسن و گویند رسن چاه جمع ارشید و آخر منزل ماه رارشا گویند و آن چند ستاره
خردست بر صورت ماهی و بطن انجوت گویند

سنان چه سنگ فسان لحنان سنگ | از خام سنگ نسو نبله سنگ استجا
سنان بکسر سین ممله و نونین سنگ افسان که بان معج نیز کنند و سنان نیزه و خزان معج
اسنه مصدر از ان سن از باب نصر یعنی تیز کردن لحنان بکسر لام و خا و جمعه و فاس سنگ سنگ
و احد لفظه رخام بضم راهمه و خا و جمعه سنگ نسو است سفید و نام موضعی است نبله بضم نون و
سکون با بقیه سنگ استجا و عطیه حج سیل

نشفت چه پاشنه سنگت سنگ گل جمیل | که سنگ سرمه و طاحونه اشتر است و رجا
نشفت بفتح نون و فتح و سکون شین جمعه و فاس سنگ پاشنه که در پای بالند و احد نشفت بسکون
شین در خوشیتن چیدن آب و مانند آن مصدر از باب علم جمیل بکسر تن سین ممله و جمعه
مقرب سنگ گل انمار بکسر جمعه و سکون تا و مشتاقه و وال ممله سنگ سرمه معج انما در رجا
بفتح راه و حاء هاتین و قهر سنگ طاحونه یعنی سنگ آسیا و آنچه بزین نشینند از سینه اشتر
جمع آرمی و ارجا بس ارجیه و بزین مدور گرد و کله اشتر که بر هم گرد و در مرقوم و جای جنگ و
جای بر هم کشتن ابرودند از آرمی گویند و نام موضعی است و مصدر از ان خود از باب نصر یعنی
گردانیدن آسیا و گرد شدن بار

عضیه شیر و ماعون زکوة و نیت بیوت | سیاح گاه گل سمت و صعور و سبالا
عضیه یعنی و صاد و راه مملات شیر و فیصل از عصر از باب ضرب یعنی افشردن و شیر و بستن ماعون
بضم عین ممله و سکون و او زکوة و نیت خانه چون دیگ و تور و آتش زنان و خزان از
جمعیت که واحد ندارد و طاعت و آب نفع و عطاران نیز گویند و گویند صلش معونه
بود الف را عوض از حاء آوردند سیاح بکسر سین ممله و یا تخانه و عین ممله کا به گل صعور بفتح
صاد و ضم عین و وال مملات سربالا جمع صعائد و صعور و گرو می است در و نزع و شتر
که بچه خود بیاکنند و بچه دیگر می شیر میبرد و راه در کوه دشوار فحول از صعور بضم تنین از باب بکسر

دو عمود یا سه عمود میدارد و جمع آنجمله عبا بفتح عین مملو و با بنقطه و در گایم خرد و جمع عبات

نمیر آب گوارنده دان و ازرق صاف | شمر خندق کم و بیش و خضاره دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یا استخوانیه و راه مملو آب گوارنده و چیست پاک و نام قبیله است و فعلیل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن ازرق بفتح بخره و سکون را از مخرج و فتح را مملو و قاف آب صاف و سبزه چشم و تنج نیک روشن و نام شخصی است که از ارقه که صنفی اند از خراج منسوب با و نپند شد بفتح نا، مثالی و فتح و کسر و سکون میم و دال مملو آب اندک جمع شاد و خندق بفتح نین نمین حجه و دال مملو و قاف آب بسیار خضار بضم خاء و ضاد و تهمین و راه مملو دریا را گویند

غدریر آب گوارنده بدشت قنطره پیل | عین زرف بود نهر جوی نول عطا

غدریر بفتح عین معجمه و کسر دال و راه مملو آب بکسر و در بدشت جمع غدر و غدران و اغدره قنطره بفتح قاف و سکون نون و تهمین طاء و راه مملو پیل که بران بگذرند جمع قناطر و مصدر از باب فاعله یعنی پیل بتن و تمام کردن قنطر یعنی چهار هزار و دینار و گویند پوست گاو پرا از زیر یا سیم عین نمین مملو و قلق زرف و راه می و در فعلیل از عماقه از باب کرم یعنی زرف شدن و دور شدن نهر بفتح نون و بفتح و سکون نا و راه می مملو جوی نهر و نامها و سکون نا مصدر از باب فتح یعنی بانگ بر زدن و با آب رسیدن چاه و در جوی رفتن و جوی کردن نول بفتح نون و سکون واو و عطا دادن از باب نصر و نوردن جولا یا نول و آن چوبی است که جامه بران بچیند
جمع النوال و نوال آن قنطر یعنی حفاک و بیتی لک

جباب گوپله باشد قراح آب معین | نقیض را که در بقیه شطن رسن چورشا

جباب بفتح جاء مملو و یاءین بنقطه کوبله یعنی سوارگان آب کشت آب دریا جبابک آن قنطر یعنی غایتک قراح بفتح و راه و جاء مملو آب خالص زمین که کشت را شاید جمع اقرا حس معین بفتح میم و کسر عین مملو آب روان جمع معان که بر او دال مملو آب ایستاده جمع و ک اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و با و کشتی رقیه بکسر راه مملو و سکون با بنقطه و قاف رسن که در گردن بزرگ و نهر خاله نازک جمع رقیق و رقیق و آریاق مصدر از ان رقیق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سینه ناله کردن شطن بفتح نین شین مملو و طاء مملو رسن دراز جمع شطن

و راه ممله واحد شرک یعنی دایم و راه نیم در صحاح گویند معظم الطریق و وسطه و فتح بفتح فاء و تشدید یاء
بجز آنکه بآن شکار کنند جمع افخاخ

معیار چه ترازو سنجیه هم عمود | شاهین و فلس و کعبه چه باشد پاپله

معیار با سیم و سکون عین ممله و یا تحتانیه و راه ممله ترازوی و سنجیه نیز یعنی سنگ ترازو و سنج
معاند در مذهب گویند پاپی سنگ عمود بفتح عین ممله و ضم سیم و ال ممله شاهین ترازو و ستون و چه
نیم جمع عمود و عمده پس اعما و فلس بفتح فاء و سکون لام و تشدید مهابیل و پیشین و گذشته گفت بفتح
کاف و تشدید فایله ترازو و دایم مدور در کار بر پشت دست جمع کف و گوشت بن دندان که بیضا
دندان در آمده باشد گفته گویند و بفتح کاف پله ترازو را گویند و بس این چهار بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة والثلاثون

بجای این قطعه و قطعه قریب کن یکی است و تمام این از ملحقات است

اریکه تخت و انا باروان چو طرف و دعا | جری دلیر مرض خشکی عرض کالا

اریکه بفتح نزه و کسر راه ممله و سکون یا تحتانیه تخت آراسته جمع آریگی و جراتی را که گوشت
نوبه آورده و هنوز پوست نریخته آریک گویند انا بکسر همزه و نون مدجای آب جمع اینه پس
اوانی طرف بفتح طاء همزه و سکون راه ممله و فاباروان جمع طرفون و طرف نیز مصدر از باب کرم
یعنی ظریف شدن و عابکسر و او و عین ممله و مدله و ان جمع او عبیه و خانه ترازو را نیز و ما گویند
جری بفتح جیم و کسر راه ممله و همزه دلیر فعلیل از جرات از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتح حین سیم و راه ممله
وضاد و جمعه بیماری و خشکی جمع امراض و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن عرض بفتح حین عین
و راه مملتین وضاد و جمعه کالا و قماشش خانه و خواسته و هر چه چیزی باید جمع اعراض عایت را نیز عرض گویند

قشیب جامه نو دوان جامه دان عیب | بزرگ برده خب و گلیم سر و عی

قشیب بقاف و شین و باء بنقطه جامه تن جمع قشیب فعلیل از قشابه از باب کرم یعنی نوشیدن و قشیب
زهر داده شده را گویند فعلیل معنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر و طعام
کردن و قشیب شمشیر نو جدا داده و خرید خراب را گویند عیب بفتح عین ممله و سکون یا تحتانیه و باء بنقطه
جامه دان جمع عیب و عیبات خبا بکسر خانه و باء بنقطه و مد پرده یا سه و گویند خیمه شین و ان

گیاهی است و تقی بفتح و ال ممله و سکون لام و قاف شمشیر از غلاف برکشیدن مصدر از باب
 نصر و معنی کن یافته نشد فاما مشهور است منساء بکسر میم و سکون نون و فتح سین جمله و هفتم
 عصا جمع مناسی اسم از نسیه از باب فتح یعنی راندن بعصا هر بکسر میم و سکون را و هفتمین
 کلیم از پیشم یا از قر در مذنب گوید نوعی است از چادر و گویند کلیم چهار سو جمع امر اط و مروط کسا
 بکسر کاف و سین ممله و هر کلیم جمع آسبیه اصل کسا و او بعد از الف یا هزه شد فعال است
 یعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه و مخرسی پوشیده او بعین بفتح هزه و سکون را و همامه
 و فتح یا و بفتح عین ممله عدد و چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوتی
 بعبادت و ذکر مشغول باشد

سط است در بر و رقم خط و سفر چه کتاب | قضیتش و بخت کافتن و محس و سئل
 سطر بفتح سین و سکون و فتح طاء و را و هملا ت خط جمع سطور و اسطار و اسطرلس اساطیر
 و بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زیر بفتح زاء حیره و سکون باء بقطه و را جمله نوشتن
 و باز زون و چاه برستن مصدر از باب نصر و عقل از بر گویند رقم بفتح را ممله و سکون قاف نوشتن
 مصدر از باب نصر و جنسی است از جامه سفر بکسر سین ممله و سکون فاء و را ممله کتاب و نام جمع سفا
 و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نوشتن قضیتش بنا و تا و فوقانیه و سین مع مصدر تفعیل یعنی واپس
 و کافتن عبارت از انست بخت بفتح باء بقطه و سکون طاء ممله و تا و مشابه با بختن مصدر از باب
 فتح محس بفتح فاء و سکون ما و صا و هاتین نیک مصدر از باب فتح سئل بفتح میم و سکون ملامه مصدر
 میمی از باب فتح یعنی برسیدن و خواستن ظاهر کافتن مخفی این چهار لفظ است

منحاة زنده باشد و منقار اسکنه | منقب مته شرک چه بود و م و فتح قلمه
 منحاة بکسر میم و سکون نون و حاء ممله و تا و فوقانیه زنده جمع مناحیت اسم آله از سخت از باب
 نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و را ممله اسکنه و چنگ مرع جمع منقب
 اسم آله تقر از باب نصر یعنی چوب برکندن و دانه برچیدن مرع و برق زدن و عیبی کردن و طنبور
 زدن و آواز کردن اسپ را برومی که زبان بکافم پسید منقب بکسر میم و سکون تا و مشابه و فتح
 قاف و باء بقطه مته جمع منقب اسم آله از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن شرک بفتح شین جمع

طلق و مخاض دروزه و غیل شیر حمل	اوره مغز و شری جدر سے لفظ آ بله
--------------------------------	---------------------------------

طلق بفتح طاء ممله و سکون لام و قاف دروزادون و نام دار و نیست یوم طلق روزی نه گرم باشد
 و نه سرد و خلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان ربانی روان معنی
 بفتح و نا و صا و حجتین دروزادون و اشتراک استن و مصدر یعنی اهم مکان و زمان از خوض
 از باب نصر در آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجره و سکون
 یا احتمایه شیر کزن استن و در و ساعد فرجه و آب که بر روی زمین رود آوره بضم هزه و سکون
 وال و راهمالتین غریبی باد خایه شرک بفتحین شین معجره و راه ممله و قصر آبله و سر خچه و راهی است
 بسیار سیر در زمین سلمین جدری بضم جیم و فتح وال و کسر راهمالتین و تشدید یا آبله لفظه بفتح نون
 و سکون فا و طاء ممله الیه دست واحد لفظه

وضع آن بچه که آخر طهرش بود و علوق	یتن آنکه باز گو نه بیاید بقبا بله
-----------------------------------	-----------------------------------

وضع بضم و او و سکون ضا و حجه و عین ممله و ر آخر پایکی بار گرفتن زن و گویند در حال حین جنس گرفتن
 زن مصدر از باب فتح علوق بضمین عین و لام استن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم
 یتن بفتح یا احتمایه و سکون تا و فوقانیه بچه که نگویند ساز زاید قابله بقاف و باء بنقطه و اینه که بچه برگرد
 مطلوب بچه مغز و کفگیر و نور چشم

مطبوع بطاء ممله و باء بنقطه و نا معجره حیرتیه اهم مفعول از طبع از باب نصر یعنی بختن مغز	الغیبه و یک پایه و طنجیر پایله
---	--------------------------------

مطبوع بضم و سکون غین معجره و فتح راه ممله و نا کفگیر جمع مفارق اسم آله از غرف از باب ضرب
 یعنی خردنی بکفگیر بر آوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خورادون و بپریدن نور
 بفتح فا و سکون و او و راه ممله چه شیدن و یک و چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و ششم
 و اکنون را فور گویند الغیبه بضم و کسر هزه و سکون تا و مشابه و کسر فا و تشدید یا احتمایه و یک پایه
 جمع اثاتی طنجیر کسب طاء ممله و سکون نون و کسر جیم و سکون یا احتمایه و راه ممله یا لکه یعنی هر کاره طنجیر

مشط است شانه و لوق کن منساة عصا	مرط و کسا کلیم بودار یعنی چیله
---------------------------------	--------------------------------

مشط بضم میم و سکون شین معجره و طاء ممله شانه جمع امشاط مصدر از ان مشط بفتح میم از باب
 یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پامی مشط الکف استخوان شانه و مشط نام

<p>د ابونعمه هندوانه و بطینخ سر زیره</p>	<p>چون کعک کاک و قرص کلیمه لبافله</p>
<p>و ابونعمه بدال ممله و ضم باء بنقطه و سکون و او و غین مجمه هندوانه خرنبر فارسی قوم است بطینخ بکسر تین باء بنقطه و طاء ممله شده و سکون یا اء تخمینیه و خا مجمه خرنبره کعک بفتح اول و سکون عین ممله نان کاک و احد کعکته قرص بضم قاف و سکون راء و صا و هملین کلیمه واحد قرصه جمع اول و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشاندن و بچکال گرفتن لباب کسر لام و فتح باء بنقطه و همزه فاعلی اول شیر مصدر لبو از باب فتح یعنی کسه رافله دادن و فله و دوشیدن</p>	
<p>قنقذه چوخار پشت و سلخفاة سنگ پشت</p>	<p>ضرب سوسمار و ضفدع چیخه و دلق و له</p>
<p>قنقذه بضم قاف و سکون لوزن و ضم و فتح فا و ذال مجمه خار پشت جمع قنقذ مؤنث قنقذه سلخفاة بضم سین و فتح لام و سکون حاء ممله و فا و تا تا نیت کشت ماده جمع سلاحه نکره سلخفا ضب بفتح ضا و حمزه و تشدید باء بنقطه سوسمار و شکونه خرما و کینه جمع ضبان و درم سبیل اشتر و در لب که از آن خون آید و کشادگی محل و بسیاری گوشت و فرمی را ضب گویند ضبته سوسمار ماده و یزه مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضا و مجمه و سکون فا و فتح و کسر دال و عین هملین چیخه یعنی مکمل و استخوان اندرون سم اسپ جمع ضفادع ضفدعه مکمل ماده دلق بفتح تین دال و لام و قاف معرب و له</p>	
<p>جبهه جکاد و مفرق فرق و دماغ مغز</p>	<p>ام الدماغ جای و س و جمجمه کله</p>
<p>جبهه بفتح جیم و سکون باء بنقطه جکاد یعنی پیشانی و اسپ جمع جباهته و گروه مردم و خواری و نهبر را جبهه گویند و نام متره است از منزه لهای ماه و آن چهار ستاره است و آنرا جبهته الاسد گویند و مصدر جبهه از باب فتح بفتح یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بزشتی از کاری بازداشتن مفرق بفتح تهم و سکون فا و کسر و فتح راء ممله و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است و کشته سر که گویند و سر دراهی را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز و باغ بکسر دال ممله و غین مجمه مغز سر جمع او مغنه ام الدماغ بضم همزه و تشدید یم و کسر دال ممله و غین مجمه جای مغز سر مجمه بضم جیم و سکون نیم اول کاسه سر و قلع چو و عود سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جاجم</p>	

قنقذه چوخار پشت و سلخفاة سنگ پشت
ضرب سوسمار و ضفدع چیخه و دلق و له

زنان یعنی زن پیر شمله بفتح شین معجزه سکون هازن سخت پیر عجوز بفتح عین وضم جم و زاء معجزه
 زن پیر وگا و پیر و سر نیام شمشیر و حبه عجایز و معجزه و معجزه نیز نام ریگی است و می را گویند و مکول
 بمعنی فاعل از معجزه از باب نصر یعنی پیر شدن زن در ویس بفتح وال و سکون را و فسخ
 وال و گیر همایات و کس را بفقده و سکون یا آتخانیه و سین مهله زن پیر و دم پیر و سخن شمه
 بفتح شین معجزه و سکون را و فتح باء بفقده و زاء مهله زن سخت پیر

علو بالا سفل پستی ذیل من قصر کوشک	جرم بنیان اساس اصل است و شرفه کنگره
-----------------------------------	-------------------------------------

علوی بکسر و ضم عین مهله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر از ان علو یعنی تین و تشدید
 واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بر و چیزه شدن و بزرگوار شدن سفل
 بکسر و ضم شین مهله و سکون فاعلی مصدر از سفل از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون
 شدن ذیل بفتح ذال معجزه و سکون یا آتخانیه و امن جامع از یال و ذلول و مصدر از باب
 ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد و راهمالتین کوشک
 و وقت لبشکستن و برگردن کسی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پیره فرو گذاشتن و چیز
 بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامع و شستن بفتح و کسر جم و سکون را و معجزه اصل چیزه و سین
 دندان و کوزه درخت و بفتح جم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم یا بفقده و سکون نون
 و یا آتخانیه بنا و دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و چون بنا
 سقف بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح هجره و سین مهلتین بنیاد و اصل بنا جمع اساس
 و اس شرفه بضم شین معجزه و سکون را و مهله و فاکنگره جمع شرف و مال برگزیده را شرفه گویند
 فاعله است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین اتاقی موق موق ماق	کنج چشم و موخریش دنبال و بازل مسخره
------------------------------	-------------------------------------

مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر وال همایه و اتاقی بفتح میم و سکون هجره یا الف و کسر قاف
 و تخفیف یا جمع ماق و اتاق و موق بضم میم و سکون واو یا هجره و قاف جمع اتاق و ماق و اتاق
 بالف یا سکون هجره و قاف مجموع گوشه چشم از سومی بینی و موق بود آنچه بالا موزه پوشند
 بفتح سر و احمق و بچقل را گویند و مصدر از باب نصر یعنی بی خرد شدن و موق و مبدل

شمع موم وزیفت بهرج ناسره جید سره	شادون و خشفت و غزال است و شادون
----------------------------------	---------------------------------

شمع لغت شین مجره و سکون میم و عین ممله قوم جمع شموع زلفی بفتح زاء و سکون یا تختانیه و فاد و غیره
 و مصدر از باب ضرب یعنی بهره شدن سیم و خرامیدن بهرج بفتح باء بنقطه و سکون باء و فتح را ممله
 و جیم باطل از هر چه چیز جدید بفتح جیم و کسر یا تختانیه شده و دال ممله نیک و سره جمع جیاد و جیاد شادون
 بشین مجره و دال ممله کسور آهوبره جمع شوادن فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهوبره
 از راه خشفت بکسر تا و سکون شین مجتین و فاء آهوبره که قوت گرفته باشد غزال بفتح عین و زاء مجتین
 آهوبره در حرکت آمده باشد مؤنث غزاله جمع غزالان رشا بنحقیق را ممله و شین مجره و غیره آهوبره
 که بر فتن در آمده باشد جمع رشا

تقبه سوراخ است منجبل داس و بیرم گرد بر	کلبتان ماشه است و کلوب انبر و فشار گره
--	--

تقبه یعنی شانه و شانه و سکون قاف و باء بنقطه سوراخ و گویند سوراخ منه و مایه آتش جمع لقب مصدر از آن
 لقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن و لقب یعنی افروخته شدن آتش و زان منجبل بکسر میم
 و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فرج جرحت کننده جمع مناجل و اسم آله از منجبل از باب
 نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن بیرم بفتح باء بنقطه و سکون یا تختانیه
 و فتح را ممله در مناجل تبر بزرگ گفته و در مناد عمود آهنی و در صحاح بیرم النجار و شیخ کرده گفته
 کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح باء بنقطه و تاء فوقانیه انبر و ماشه فارسی قومی است کلوب
 بفتح کاف و ضم لام مشتبه و باء بنقطه انبر در مناد انکشت شور گفته جمع کالیب منتشر بکسر
 میم و سکون نون و شین مجره در ممله اره جمع مناشیر

شیخ وفانی و فین هم هم پیر است و زال	خیز لوبن شمله مجوز و در دیکس شهبه
-------------------------------------	-----------------------------------

شیخ بفتح شین مجره و سکون یا تختانیه و خا مجره گذشته در قطعه شرمیه فانی بفاء و نون نیست
 شونده و ناپاییده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم یعنی نیست شدن و پیر را بجهت
 نزدیکی بفاء فانی گویند یعنی بختین یا تختانیه و فاء آنکه بغایت پیری رسیده باشد هم بکسر تا
 و شادون میم سخت پیر مؤنث هم هم بفتح باء کسور را ممله سخت پیر جمع هم مومن و همی فاعل از هم
 از باب علم یعنی سخت پیر شدن خیز لوبن بفتح خا ممله و سکون یا تختانیه و فتح زاء مجره و ضم باء بنقطه

خواه بضم و همزه و وال همزه دل و در و دل یا قفه نشه جمع افنده و مصدر رفاد و از باب فتح یعنی بر دل
 کسی زدن کبا و بضم کان و باء بنقطه و وال همزه در و جگر مصدر کب از باب ضرب یعنی بر جگر کسی
 زدن جرح بضم جیم و سکون را و حاء مهملین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی
 خسته کردن قرح بفتح قاف و سکون را و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی
 خسته کردن و پیش آوردن

ظلمت پشت و طین شکم قر و پوتین	الیه نعامه و نیه شتر مرغ و نجه میش
-------------------------------	------------------------------------

ظلم بفتح ظا و همزه و سکون تا و را و همزه پشت و چهار پای بارش و سومی کوتاه تر از پر مرغ و راه
 و شت جمع انهم و ظهور و ظم ان و زمین بلند را ظم گویند ظم البلد بیرون شهر بطن بفتح باء بنقطه و سکون
 طاء همزه شکم و قید جمع بطون و سبونی دراز تر جمع بطنان و زمین شیب را گویند بطن البلد از درون
 شهر فرو بفتح فاء و سکون را و همزه پوتین جمع فرا الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یا و تخم نیه و گوشت
 شستگاه و گوشت بن استومی یعنی انگشت ابهام نواع بفتح نون و عین همزه واحد نعام یعنی
 شتر مرغ و نعامه شاه را و دیوار که هر دو سومی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه کشند
 و نشان که در بیابان باشد و گیسست در پامی و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و نیز نام اسپ
 است و لقب مردی است نجه بفتح نون و سکون عین همزه جیم ماده گا و دشتی جمع نجاج

حانوت چون دکان شتر و حلیت انگزه	باشند سر ششم و شرط و دلیق سر شیش
---------------------------------	----------------------------------

حانوت بجا همزه و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع حانوت حلیت ابسه حاء همزه و سکون لام
 و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا و تخم نیه انگزه صمغیست نجر بفتح نون جمع و را همزه و الف
 مقصوره یا کسر عین و الف ممدوده سر ششم مابهی مصدر غر و از باب نصر یعنی سر ششم بر چیزی زدن
 شرط بفتح شاء و نشانه و سکون را و طاء مهملین سر شیش جمع شرط و دلیق بکسر دال همزه و سکون
 باء بنقطه و قاف سر شش در صحاح گویند چیزی است چفسان که بان مرغ را عید کنند و ظاهر
 فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از مباحث است

القطعة السابعة والثلاثون	بجراين قطعه و قطعه جید کردن یکی است
--------------------------	-------------------------------------

و کسر عین

بفتح شین مجر و ضم را، ممله مشدده و سکون و او و فاء و تخفیف را بجهت نظر است ظاهر اگر کار بفتح هزه و تشدید کاف و راه ممله بزرگ جمع کرده این تشبیه است از ملحقات است

القطعة السادسة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب ثمن تصور است و آن دو بار مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کز دم است حمد ز هرش ابرویش | جعبه جفیر و وفضه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین ممله و سکون قاف و فتح را، ممله و باء بنقطه کز دم و باء ممله عقرب کز دم ماده و ووال تراز و و بند و وال نخلین بر پشت پامی جمع هر دو عقرب و عقرب نام بر چیست بر آسمان حمد بضم حا، ممله زهر کز دم آبره کبسه هزه و سکون باء بنقطه و راه ممله سوزن و پیش کز دم و تیزی ابرج جمع ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین ممله و باء بنقطه تیردان جمع جباب جعبه زخم و فاء راه ممله بزرگ قیتل تیردان بزرگ جمع جفار و فضه بفتح فاء و سکون فاء و ضم و جیم تیردان خالی جمع و فاض کنانه کبسه کاف و نونین تیردان جمع کنانین و کنانه نیز نام قبایله ایست و کیش فارسی قومی است

اعصار گرد باد و نایب کز و شمال | بالاجنوب ضد و صبا پس و پور پیش

اعصار کبسه هزه و سکون عین و صاد و راه مملات گرد باد جمع اعاصیر نکیبا بفتح نون و سکون کاف و باء بنقطه و قصر یا و یکیه نه بر راه چهار باد معروف باشد و آن چهار نوعی است نکیبا که از میان صبا و جنوب آید و آنرا از یب گویند و نکیبا که از میان صبا و شمال آید آنرا صبا نیه و نکیبا گویند و نکیبا که از میان شمال و دبور آید آنرا جریبا گویند و آن سرد است و نکیبا که از میان جنوب و دبور آید آنرا صیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجم باد دست راست کسی که روی از قبله و پشت از مشرق باشد جمع شمالات و شمال جنوب بفتح جیم و ضم نون و باء بنقطه باد دست چپ او جمع اجنب و بنانب صبا بفتح صاد ممله و باء بنقطه باد پس پشت او جمع اصبا و پور بفتح و ال ممله و ضم باء بنقطه و راه ممله باد پس روی او جمع دبر

حمی تب و صداع فواد کبا و هست | در دسر و دل و جگر و جرح و قرع ریش

حمی بضم حا، ممله و فتح میم مشدده جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد و وال و عین مملات در دسر مصدر صداع از باب فتح یعنی شکافتن و بدو نیم کردن گاه گو سفند

قطعه

نام باد های چهار طرفه زینده باشد

یعنی باب درن شریعت بفتح شین مجرور کسر او عین مهملین آنجور و راه دین جمع اخیر شریع عطن
بفتحین عین و طاء مهملین جاسی فختن اشتر نزدیک آب تا آب خورد جمع عطن مورد بفتح میم
و کسر او دال مهملین راه آب جمع موارد

زق خیک نخي مشک چو قر به عصام نبد | شق مشک کنده باشد و صرام چرم گره

زق بکسر زاء مجرور و تشدید قاف خیک می و جز آن جمع زقاف و از قاف نخي بکسر نون و سکون
حاء مهمل مشک روغن جمع انجا قر به بکسر قاف و سکون راه جمله و باء بقطه مشک جمع قرب و قوت
عصام بکسر عین و صاء مهملین بند مشک جمع اعصام و عصم شق بفتح شین و تشدید نون مشک
گفته جمع شنان و شن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بعنف و غارت کردن صرام بفتح صاء و تشدید
راء مهملین چرم گره و صرام فروش و مبالغه صرام از صدم از باب ضرب یعنی آگهی به رسیدن و بار دخت به رسیدن

فزان لباده و منسف چاک همچو نیر ترقی | مسحاة بیل و مسحاة ماله قلع تبر

فزان بفتح فاء و تشدید ذال مهمل در صحاح گوید آله الثورین للحرث و در منذب گوید آله بزرگ و گویند
آن گاو پروی گشت کنند و در منهاج گوید میا و چوبیست که یک سر آن بر میا بسته و سر دیگر چرخ
و طاهرام او از آله الثورین است جمع فزاین تخفیف منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین
و فاجک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن
نیر بکسر نون و سکون یا تختانی و راه جمله جمع چوبیست که برگردن گاو نهند و علم جامه و بافه جا
جمع اینها و نیز آن و نیز پود را گویند آن چوبیست که جامه جمع بران به چینه وقت بافتن مسحاة بکسر میم
و سکون سین و حاء مهملین بیل اسم آله از سخی از باب فتح یعنی گل بیل در زمین ریزیدن جمع مساهی
مسحاة بکسر میم اول و فتحین سین و حاء مهملین ماله و ماله جولا هر را گویند اسم آله از مسح از باب فتح
یعنی مالیدن قلع بکسر فاء و فتح لام و عین مهمله تیر است بوزک که آهن را بان می برند و میگذاردند و ماله

مسواة پنجه منقله زورست هر کلند | باشد شروف ز زنبور و اکا ریزر گره

مسواة بکسر میم و سکون سین مهمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله از سومی از باب سلم
یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحین قاف و لام زور اسم آله از نقل از باب نصر
یعنی فاو بردن هر بفتح میم و تشدید راء جمله کلند بیل جمع مرد و در سن را نیز گویند جمع هر اثر شدن

اندره و بکشادن و بشکافتن حرکبسه حاورا مهلتین فرج زن اصل حرج جمع احراج و خروج
 و گویند برآمدشده کین بفتح کاف و سکون یا تختانیه گوشت اندرون فرج زن بانندیه توره
 جمع کیون مهبل بفتح میم و سکون با و کسر باء بنقطه جامی بچه در رحم و شیخ دمان فرج گفته تهلبلر
 بفتح قاف و سکون با و باء بنقطه و کسر لام و سین ممله نرب بضم زاء معجمه و تشدید باء بنقطه نرو
 بافته یمن ریش یعنی لجه را گویند بفتح همزه و سکون یا تختانیه در امله نرو باد شمال جمع الیور و ایار

خصیه است خایه خانه زارست و سره نان | لغزه مغاک سینه در نامه تار سر

خصیه بضم خا و حجه و سکون صاد ممله خایه جمع حصی خانه بعین ممله و نون مومی زار جمع مانا است
 و گاه گوزر جمع خون و عان و نام و بی است برکناره فرات نمره بضم سین و راه مهلتین نان جمع سر
 و سران و سره الوادی میان روز لغزه بضم نا، مثله و سکون غین مجمه در امله کوزیر سینه جمع لغزه
 بفتح را، ممله و تشدید میم و عین ممله آنجا که می جلد از پیش سر و در دم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاعوطیندان | جاتوم هم مندد مهتاک پرده در

کابوس بضم باء بنقطه و سین ممله و ضاعوط بصاد و عین حجتین و طاء ممله در کتب لغته بجای عین
 باء بنقطه است و پندلان بفتح نون و سکون یا تختانیه و فتح وال ممله جاتوم بضم و بضم نا، مثله
 جمع جواتیم مجوع آنکه مردم را فرود گیرد و در اینسیرک گویند و سکاچه زبان تومی است مندد خون و
 والین مهلتین اسم فاعل از تشدید یعنی کسی را بیدی معروف کردن و پرده او در پدن او او از پند
 برداشتن مهتاک بنا، نو قانیه بالغه تا تک اسم فاعل از مهتاک از باب ضرب یعنی پرده در پند

منساج و منسج جرد و قصد راه راست | ورد و شریعت و عطن و مورد آب سرد

منساج بکسر میم و سکون نون و جیم و منسج بفتح میم و سکون نون و فتح باء فرج جمع اول منساج
 و منسج و جمع دو کم منساج جرد و بختین جیم و وال ممله اول زمین نامون و نر صوره که در آن در
 نباشد جمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و وال مهلتین میان زیاده و کم و بنا بضم نون
 یعنی وال و قصد از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی زین چون و راه راست گفته ظاهر
 باعتبار آنکه میان زیاده و کم است و در کسر واو و سکون را و وال مهلتین آنچو رود و روی بر
 آب نهاده در زوئیت بیت و لوبت و جز آنرا گویند قرات وردی امی جزوی و مصدر از باب ضرب

صبح وفتح فتح و سکون بدو مخفی آخر مرد و مصدر از باب فتح

القطعة الحی مسته و التاشون

صباح

این قطعه در بحر مضارع اخرب مشتمل مخذوف است و آن دو بار مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد

از میل و شکره مخفی لشکروه و آن ذکر | پولاد و انیث ضدش و اسکاف کفشگر

از میل با کسر نونه و سکون زاء محو و کسر میم لشکرده یعنی کنز جمع از امیل شکره بفتح شین مجمه
و سکون فاء و راه محله کار و بزرگ و تیری کار و شمشیر و جز آن و شکره جمع شفرات و شفا مخفی

با کسر هم و سکون حاء محله فتح ذال حجه شکرده جمع محاذی اسم آله از حد و از باب نصر یعنی بغلیز
برابر کردن و ذکر بفتحین ذال محو و کاف و راه محله پولاد و شمشیر کینهاره پولاد میان نرم آهن عورت

مردم را گویند جمع و کور و ذال که و تیریه از جنس جمع و کور و کوره و ذکران و ذکاره انیث بفتح نونه
و کسر نون و سکون یاء و ثاء مثلثه نرم آهن اثاث و انت اسکان با کسر نونه و سکون سین مماله

کفشگر جمع اسکاف و هر صانع را اسکان گویند

بج

خزیر خوک و جیس نجیس هلبت کاسموی

لشخین و قفش کفش شاجون بنا خیر

خزیر با کسر خاء محو و سکون نون و کسر زاء حجه و سکون یاء تحتانیه و راه محله خوک نر و ریش خیر

با کسر راه محله و سکون جیم و بین مماله پیدی و عذاب و عقاب و غضب هلبت بضم هاء و سکون
لام و یاء بنقطه کاسموی واحد هلبه و موی و بنال اسپ را نیز گویند جمع اهداب هلبه الزمان سخنی

روزگار لشخین بفتح تاء فوقانیه و سکون سین مماله و کسر نونه محو مصدر لقصیل یعنی گرم کردن یعنی
کفش یافته نشد اما لتاخین موزه را گویند و واحد نزار در بعضی گفته اند که واحد سخان است

ققش بفتح قاف و سکون فاء و شین محو کفش لفظیست متعرب مثا بفتح نون و ثاء مثلثه و قصر
خیر یکیه از کسی و هبذ خیر یا شمر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن بنا بفتح نون و یاء بنقطه خیر

جمع انبا و مصدر سکون یا از باب فتح یعنی برآگاهیدن و از جای بجای شدن و بر آمدن
شکره است و فرج و حرکس کین اندرون ان | هبل و هلبش و زب و ایر نر

شکره بفتح شین محو و سکون کاف و راه محله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون راه محله و جیم عورت
زن و عورت مرد و شکان کوه و جانگاه جیم جمع فرج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی با کوبیدن

عسار بفتح عین و سین و راهملاات و بیشتر کتب لغت یافته نشد فاما در کتب فقه باین معنی مستعمل است مسکنت بفتح میم و سکون سین ملامت بجاگی بوس بضم باء بنقطه و سکون همزه و سین ملامت است حال شدن مصدر از باب علم فمقر بفتح فاء و سکون قاف و راهملا در ویشی جمع مفاقر و مصدر از باب ضرب یعنی پشت همه بشکستن و اشتهر بهار ام کردن عمیله بفتح عین و سکون یا تحتانیه در ویشی مختایم یافته نشد و کما یل بفتح میم میانها و احد یکیا یل معنی کیل یعنی سپانه فیاوله بفتح فاء و سکون یا تحتانی ضعیف را می شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین را قیاوله گویند و آن بسبب جنون و غیره است

تره ضغن و ضغینه آهنه و حقد و حنق کینه | قسیمه قاره نافه طاقت و قدرت توانائی

تره بکسر تا فوقانیه و راهملا کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینه و کردن ضغن بکسر تا و سکون غین مجتین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه و روشن شدن ضغینه بفتح ضاد و کسر غین مجتین کینه جمع ضغان آهنه بکسر همزه و سکون حاء هملا و ونون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حاء هملا و سکون قاف و ال هملا کینه جمع احقاد و حنق بفتح حاء هملا و ونون و سکون قاف کینه جمع حناق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینه گرفتن قسیمه بفتح قاف و کسر سین هملا و سکون یا تحتانیه بوی وان معنی نافه یافته نشد بلکه است آنکه نافه بوی وان است قسیمه گفته قاره بقا و راهملا نافه مشک طاقت بطن هملا و قاف توانائی و یک شاخ ریجان قدرت بضم قاف و سکون و ال و راهی مالمین توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضرر حمت بلا هم نعمت و حمت | کنان کن غطا پوشش قضیعت قضیح رسوائی

الی بکسر و فتح همزه و لام نعمت و نگوئی جمع الاء ضرر بفتح حین ضاد و هملا اولی گزند و تکلی و ضد نفع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و حمت عرسست یعنی ابنوبی شده در لازم ابنوبی که تکلی و گزند است بلا بفتح باء بنقطه و مد از نایش بچینگی و بدی جمع بلا یا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و اون ظاهرا شیخ از نعمت نیکی خواسته و از حمت بدی و از نایش را گذاشته و رندب گوید بلا از نایش و عطا کنان بکسر کاف و ونون پوشش جمع کنه کن بکسر کاف و تشدید ونون ستر و پوشش و سوراخ کوه جمع کنان عطا بکسر غین مجزه و طاء هملا و در پوشش و ستر و سرتور و جز آن و جمع آن غطیه قضیعت بقا و ضاد و هملا بوزن طبیعت رسوائی در سوا کردن و پدید آمدن

در بگذاردن و سبب نیاز کردن

ضرب و جلد است و عصب و پاره و زدن | ترکه کے اور رماق ہندرومی مارے

ضرب بفتح ضا و حجه و سکون را، مملہ و با، بقطه کونہ و مردم سبک گوشت پستان اشتر و بان سبک
 جمع اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و کشنی کردن اشتر و جستن رگ پریش
 و جراحت از زور و لیسمان و لیسمان کلاوہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دوست کسی از مال و
 کوتاہ کردن و در وقتن جاہ بفتح جیم سکون لام و وال مملہ مصدر از باب ضرب یعنی تہا زیاہ زدن و تانگ
 آمدن و پوست اشتر باز کردن و در وقتن و خرابن را کہ صبر کن از آب جلد گویند جمع جلا و عصب
 بفتح عین و سکون صا و مہماتین بعصا زدن و بستن جراحت از باب نصر ہرہ بفتح ہا و سکون را مملہ
 زدن بہ را و یعنی بعصا از باب نصر اورماق برا مملہ و قاف لفظیت ترکی یعنی زدن مارے
 بکسر را مملہ لفظیت ہندی یعنی زدن

القطعة الرابعة والثلاثون

بکسر این قطعه و قطع زفر و روین یکے است

وقوت حدس قسم و علم وفقہ و فہم و انانی | غمار و حقلہ انبوی حدہ و و حدہ تنہا کے

وقوت بضم تین و او و قاف و قاصد از باب ضرب یعنی باز ایستادن و معنی دانائی یا فہم نشد
 علی ہر تفسیر بلا از مست چون توقف و ایستادن در چیزے مستلزم دانستن نسبت حدس بفتح حا
 و سکون وال و سین مملات مصدر از باب ضرب یعنی برای خود سخت گفتن و آن از دانائی است
 بونی دلیل در زمین رفتن و چو با بنیدن اشتر و پامی بر چیزی سناون و تیر انداختن شعر بکسر شین
 مچھو و سکون عین و را و مہماتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مملہ و سکون
 لام دانستن فقہ بکسر فا و سکون قاف در یافتن فہم بفتح فا و سکون ہا و در یافتن ہر سہ مصدر
 از باب علم غمار بضم غین مچھو، مملہ انبوی حقلہ بفتح حا، مملہ و سکون فا و لام انبوی و کثرت حدہ
 بکسر حا و وال مہماتین و و حدہ بفتح وا و سکون حا، مملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب
 ضرب و یگانگی را و حدہ گویند

عسار و مسکنت چون بوس و فقر و عیدہ در روشی | محتایم و مکائل کیلہا فیلولے بے رائی

وقوت حدس

بکسر ذال مجرور و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن بهوان بفتح و بهون
بضم خواری و خوار شدن از باب ضرب

ابتهال و ضاعت است و ضرع | استکانت تضرع و زاری

ابتهال بباء بنقطه مصدر افتعال یعنی بزاری دعا کردن ضاعت بفتح ضا و مجرور و را و عین مهملین
و ضرع بفتح ضی و عین ضا و مجرور و را و عین مهملین مملو و تنی کردن از باب علم و ضرع سست کردن
استکانت بسین مملو مصدر متفعال یعنی فرود تنی کردن و تن بردن تضرع بضم ضا و مجرور و را و عین
مهملین مصدر تفعیل یعنی زاری کردن

قسم و حلقه و عین سکون | ذمی و اهل ذمه زنهاری

قسم بفتح قاف و سین مملو سکون جمع اقسام حلقه بفتح حا و سکون لام و فایافته نشیظا هر شیخ
فعله داشته آنرا از برای مره از حلقه بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سکون خوردن عین بفتح یا
تحتانیه و کسر میم سکون و دست رست و سوی دست رست و قوت و داد و اول روز جمع ایمان
و جاه و مرتبه نیک را نیز عین گویند ذمی بکسر ذال مجرور میم و یا هشتاد و نین منسوب بذمه که زنهاری است
واهل ذمه بکسر ذال مجرور نهاری یعنی کافر می که از مسلمانان زنهاری خوانده باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی | چون تعطل بطلاله بیکارگی

یاس بفتح یا تحتانیه و سکون همزه و سین مملو نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان
بکسر حا و سکون را مهملین بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضم قاف و نون
و طاء مملو نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مهملین مصدر تفعیل
یعنی بیکار شدن و بی روز شدن بطلاله بفتح با بنقطه و طاء مملو بیکار شدن بطل شدن و بی روز شدن

قره کبی و قضا عه سگ آبی | حرفه پیشه جزا سزاوارگی

قره بکسر قاف و سکون را و و ال مهملین کبی یعنی بوزنه جمع اقره و قرده و قره و قضا عه بضم قاف
و ضا و حیر و عین مملو ماده سگ را کی و نام قبیله ایست حرفه بکسر حا و سکون را و مملو و فایافته جمع
حرف حری بفتح حیر و عین حیر و قره سزاوارتینه و جمع نکند و جزا بفتح حیر و حیر در از حیر و در خوانندگی
پاداش نیک و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

ویدر چاهی ست بمیان مکه و مدینه گویند موضعی است و گویند نام آبی ست و غلام تمام جوانی بالخرز
 و سمری ماه و نام زنی است فی بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و هجره سایه پس زوال و غنیمت و جمع اقیاء
 و فیو و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن سخت بفتح فاء و سکون خاء معجمه و تا و فوقانیه ما هتاب
 این بیت ملحقات است

القطعة الثالثة والثلاثون

بجز این قطعه و قطعه من و عن یکی است

سکری و صحویشیاری | نصر و عون و منظرهت یاری

سکر بضم سین ممله و سکون کان و راهمله سستی اسم از سکر و مصدر از باب علم یعنی مست شدن
 و سخت ختم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حاء مهملین شیشیاری در وزنی میخ آسمان نصر بفتح نون
 و سکون صاد و راهمه ملین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح عین ممله و سکون
 واو و نون یار و یاری و بیاده خرج جمع اعوان و اعونین عون مصدر از باب نصر یعنی گدایان شدن
 زن منظرهت بظا معجمه و راهمله با کسی هم پشت شدن و در جامه بجم پوشیدن و از زن ظاهر کردن مصدر مفاعله

مبرم و متقن و متین محکم | منظم و دوج و مدلهم تاری

مبرم بیاء بنقطه و راهمله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملولی دلتنگ دانیدن و سلو
 کردن ریسمان و مبرم درن دو تو و دسینره جولاهه را گویند و نوعیست از جامه و جامه که ریسمانتر
 دو تو و تافته باشد متقن بتاء فوقانیه و قاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتاء فوقانیه
 فعیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن منظم بظا معجمه اسم فاعل از نظام
 یعنی تاریک شدن شب و در تاریکی شب و آج بدال ممله و جیم اسم فاعل از وجو از باب نصر
 یعنی تاریک شدن شب مدلهم بدال ممله سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از الهام سخت تاریک شدن

وهن و وهی است فی سستی لیک | ذل و ذلت هوان و هون خواری

وهن بفتح واو و سکون هاستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی سست
 و سست کردن و وهی بفتح واو و سکون هاست سست شدن در پاره و پوسیده شدن از باب نصر
 و فی بفتح واو و سکون نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه و تشدید لام و تشدید

قطعه ۳۳

تخفیف و قصر کروی تر واحد باء و د باه قرع بفتح قاف و سکون راء و عین مهملتین کرده
 گویند و رخت کد و شیخ کدومی تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قرعه زدن
 و تمام شراب که در انامی باشد آشنا میدانند یثین مجمره و الدین مهملتین سخت و لقبوه جمع
 اشدا فخیل از شد از باب نصر یعنی استوار بستن جمله بردن و دیدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

فتاخیار و سلق چغندر ز خزر گزر | لغناع بود نه است و اثاث و متاع رخت
 فتا بکسر قاف و ثا، مثلثه مخففه و گویند شده و مدخیار در از از سلق بکسر سین جمله و سکون لام و قاف
 چغندر و گزر ز خزر بفتحین جمیم و زا جمعه و را جمله و کسر جمیم آمده گزر یعنی زودک و گو سفند فربه و گوشت
 که در خوره واحد جزیره لغناع بنویسند مفتوحین و سکون عین جمله اولی بودینه اثاث بفتح همزه و ثانیین
 مثلثه کالای خانه و مال است تر و گو سفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و ثا، فوقانیه و عین
 جمله کالای خانه و منفعت و بر خور در جمع امتعه و فرج زن را متاع گویند

خدره فریب و صبر شکیب جمال زریب | زری و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
 خدره بضم خا جمعه و سکون دال و عین مهملتین مکر و فریب صبر بفتح صاد و راه مهملتین و سکون باء
 بنقطه شکیبانی کردن و بازداشتن و جمع کردن جمال بفتح جمیم مصدر از باب کرم یعنی نکویی کردن
 زریب فارسی قوم است زری بکسر زا جمعه و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زری لباس
 بکسر لام و فتح باء بنقطه و سین جمله آنچه در پوشند جمع کبس و هر یک از زن و شوهر را لباس بگریز
 گویند و لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف و سکون سین جمله آنچه در پوشند جمع کسنی بجهت شهرت
 کسوت را غیر داشته بفتح جمیم و تشدید دال جمله بخت و بزرگ و پیر پیر و پیر مادر را گویند جمع جادو
 و جدوة و اجدا و مصدر از باب نصر یعنی پریدن و نیکی بخت شدن و کوشش کردن و از باب
 ضرب بزرگ شدن در چشم کسی خط بفتح حا، جمله و تشدید ظاء جمعه بخت و پناه جمع خطاط و خط
 و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمش | باله است و سایه فی بود و ماهتاب فخت
 بدر بفتح باء بنقطه و سکون دال و راه مهملتین ماه شب چهارده جمع بدر و بخت آنکه ماه در شب
 چهارده مبادرت میگیرد یعنی پس میگیرد و بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب بدر گویندش

که حق تعالی جل و علی بجزت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده و بنی فارسی قومی است که قرآن را
میگویند و نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تا فوقانیه و سکون باء بنقطه و یا تحتانیه مصدر از باب ضرب
یعنی هویدا شدن آیه بحد مخزن نشان و حرفهای قرآن جمع او آیه و آیات اصل او تیه

القطعة الثانیة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع اخر ب مکتوف مثنی است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است
میزاب ناودان و زدنم و شجر درخت | چون ملتجا پناه و ملک شمه سر ریخت
میزاب بکسر میم و سکون یا تحتانیه و زاء معجمه و باء بنقطه ناودان جمع مازب ندی بفتح نون و
وال مملکه جمع ندی و آندبه و پیه و دور رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را
ندی گویند شجر بفتح شین معجمه و جیم و راه ممله و درخت و نبات تنه و از جمع شجرات و اشجار و واحد شجره
ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصوره
مالک یا مالیک با و شاه جمع ملوک و اماک و ملاک و ملاک و ملاک سر بسپتن در این مملات
نوزن فقیر ریخت جمع اسر و سر و بجای جمع شدن آب از جوی و قرارگاه را سر بر گویند

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه | شطر است و نصف نیمه جزو است از بخت

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین ممله همه و قبایله گرد آمده و شباهه فعیل از جمع
از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طاء ممله و باء بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه
جمع جبل شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء و راه مملتین نیمه و ناحیه و و لنگ بستان جمع اشطرو
مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدو سخن نیمی از بستان و نیمی گذاشتن و نگار بسپتن چنانکه
گویی تروی نگرد و بدیگری فی نصف بکسر نون و سکون صاد ممله و قایمه و واد جمع انصاف خبر بضم جیم و سکون
زاد جمیع و مخره باره و بهره جمیع اجزاء بعضی بفتح باء بنقطه و سکون عین ممله و ضا و جیم ریخت و پاره از خبری جمع البعاض

فیجن سداب و ثوم قند سیر باد رنگ | و باء کد و قرع و تراوشد ریخت

فیجن بفتح فاء و سکون یا تحتانیه و فتح جیم سداب دارومی ست دشتی و بوستانی باشد ثوم
بضم ثاء و مثانه و سکون واو سیر و بضم فاء آمده یعنی سیر و گندم قند بفتح نون قاف و ثاء مثانه و وال
ممله خیبار و باد رنگ جمع اقشاد و با بضم وال ممله و تشدید یاء و قاف و و گویند

لاوع بدل مملو وعین مملو فاعل از لذع از باب ففتح گزیدن مار و گزردم بالغ بیا و بقطه و عین معجمه
 فاعل از بلوع از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن رابع بر مملو
 و تاء فوقانیه و عین مملو فاعل از ریح از باب فتح یعنی چرخ کردن طائر بطاء و دراهمهاتین فاعل از طیر
 و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و بشتافتن ماضی بصفا و معجمه فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذاشتن
 و پریدن لازم آن است بان سبب بر آن گفته جاری بفتح حیم و دراهمهات فاعل از جری از باب ضرب
 یعنی رفتن ساعی بسین و عین مملو فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن
 و از سعایه هم ازین باب یعنی غم کردن و عالمی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم فرقه هست و معشر فدیست | طاق بیده شکوی گامه معجمه گاه راعی شبان

جمع بفتح جیم و سکون سیم و عین مملو و گروه جمع جموع و جمع خرمار و وکل من و لغز را گویند و مصدر
 از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء و کسر راه مملو و سکون یا اختتامیه و قاف گروه آدمیان جمع
 افراق پس افراق قوم بفتح قاف و سکون و او گروه جمع اقوام پس اقوام فرقه بکسر فاء و سکون را از
 وقاف گروه آدمیان کمتر از فریق جمع فرق آمرت بضم همزه و فتح سیم شده گروه و دین و امام و بالا
 مردم بنگام جمع امم و ما در را نیز گویند معشر بفتح و سکون عین مملو و فتح شین معجمه و دراهمهات گروه و میان
 جمع معاشر فکیه فاق یا اختتامیه یا همزه گروه جمع فیون طاق بطاء مملو و قاف فاعل از طلاق
 از باب نصر و کرم یعنی را شدن زن از عقد نکاح و بیده کزاردن شکوی بفتح شین معجمه و سکون
 کاف و فتح و او گاه کردن از باب نصر معجمه بفتح هاء و سکون جیم و فتح سیم گاه است که از چهل زیاده
 باشد جمع هجوم معجمه الصیف گراه تا بستان معجمه الشاء سختی سر از بستان راعی بر او عین مملو
 شبان جمع رنما و رعیان اسم فاعل از سعی از باب فتح یعنی چرخیدن و چرخیدن و نگاه داشتن

عی و ضلالت کرمی بعضی عداوت دشمنی | تلقاهتمه قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان

عی بفتح عین معجمه و شدید یا اختتامیه راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضاد و
 بیره شدن و هلاک شدن و ضلالت شدن و مصدر از باب ضرب بعضی بضم باء و بقله و سکون ضاد
 معجمه شین دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوت بفتح عین و دال مملو تلقاهتمه بکسر تاء فوقانیه
 و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راه مملو کتاب

واو و حاء هماه جان و زنگانی بی مرگ و فراخی رحمت ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام
رایز روح گویند و نامی فرشته است که بایستد بیک صفت برابر فرشتگان نفس بفتح نون فایز
مهمه جان تن مرموم و غیر آن خون و آب و همت و چشم زخم هستی جمع نفوس همه بضم میم و سکون باو
فتح جمع جان و خون و گویند خون دل

سنو و قوط و خیطل به است گریه کلب سگ | بزغوث کی یک نمل وزه موچه عالم جهان

سنو بکسر سین مهمه و فتح نون مشدده و سکون واو و راه مهمه گریه و استخوان حلق است جمع سناینه
و مستدر نیز گویند قوط بکسر قاف و تشدید طاء مهمه گریه بز جمع قطا ط خیطل بفتح خاء جمع و سکون
یا استخانیه فتح مهمه گریه جمع خیطل بهره بکسر ناو تشدید راه مهمه گریه باوه جمع مذکر بز جمع ماده بهره
کاب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلب و کالب مؤنث کلبه و کلبه بیخ و سینه
شمیره و تورک است و دوال که در میان اویم گریه نزد وقت دو سخن و چوب که در دیوار گذارند و میخ که
سقا دران مشک آویزد و درخت خار آو رود و انگلی گویند و نام ستاره است و نام قبایله بزغوث هم
با بقطه و سکون راه مهمه و ضم عین معجمه و سکون واو و تاء مثلثه یک جمع بر اغیث نمل بفتح و سکون
میم مور جمع نمل واحد نمل ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راه مهمه مور جمع ذر عالم بعین مهمه و فتح لام انجمان
و انجمان و هر آفریده که در دیت جمع عالمون عوالم و اهل یکت مانه و جنس از مخلوقات را عالم گویند

قالت کی رحمت خوشی شترت بدی ملک شمی | اسوده سری حدیث لومی کطت بری بیت گیان

قالت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء مهملین آسانی بون
دست دست جمع راح و راحت و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شترت بکسر شین معجمه و تشدید
راه مهمه مصدر از باب نصر و علم بد یعنی بد شدن ملک بضم میم و سکون لام مصدر از باب ضرب
یعنی بادشاه شدن و بتایافت تشدید سو و بضم سین و فتح اول دال مهملین مصدر از باب نصر یعنی
متر شدن و پیر شدن حدیث بکسر میم و فتح دال مشدده مهمه مصدر از باب ضرب یعنی نو شدن
کطت بکسر کاف و فتح زاء معجمه مشدده پیری معده ریبت بکسر راه مهمه و سکون یا استخانیه و فتح
با بقطه گمان و غیبت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان انگندن

لاذع لزان بالغ رسان کل خوران اذع چران | طائر پرن قاطع بران جابری من ساعی دوان

حاجمه و سکون میم بار اشترو بار که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمع افعال و مصدر از باب ضرب
یعنی بر داشتن بسر یا پشت و قمر کبوتر و او و سکون قاف و راه نامه خروار جمع اوقار بیشتر و بار بیشتر و قمر
استعمال کنند فلک بضم فاء و سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسان است سفینه
بسیار مملو و فاوون کشتی جمع سفن و سفایق فعلیة یعنی مفعول از سفن از باب ضرب یعنی بر زمین
خاریه بجم و راه مملو کشتی روان و آفتاب و کینه زک جمع جاریات و جواری شراع بفتح شین
مجموعه دراء و عین مملین بادبان جمع شراع و اثره

لوح و سگاک جوهر اطلان پرو خالی تقی | شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان

لوح بضم لام و سکون واو و حاء مملو و سگاک بضم سین مملو و جو بفتح جیم و تشدید واو و بیان سگاک
بزمین جمع اجزاء و جو شهر یا مملو است نیز ملان بفتح میم سکون لام و تشدید واو و بیان سگاک
یعنی برگردن فاما قیاس فعلان یعنی فاعل است پس ملان برگرفته باشد و معنی بر مجاز خالی
بخا و مجله تقی اسم فاعل از باب نصر یعنی تقی شدن و بگذاشتن و افسوس شامخ بشین و ناء جمع نیز
کوه بلند جمع شامخات و شواخ اهم فاعل از شمع از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید
لام سر کوه و سر مردم و سیوی بزرگ و بلندی هر چیز جمع قتل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و
راه مملین جیم نردبان جمع معراج و معارج اسم آله از عروج از باب نصر یعنی بالا بردن سلم
بضم سین مملو و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلم و سلم

جسم و جسم شخص و طلال حویا و چشمان بدن | تن ذات هستی کون لوج افسوس و مجرای

جسم بکسر جیم و سکون سین مملو تن خیزی جمع اجسام و جسم و جسم بفتح جیم و فتح سین و و ال مملین
تن مردم جمع اجساد و جسم و شخص بفتح شین و سکون ناء جمع تن و صا و مملو کالبد تن مردم و نیز
آن که از دور بناید جمع اشخاص شخص و شخص طلال بفتح تن طاء مملو و لام اولی کالبد تن و نشان
سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حویا بفتح حاء مملو و سکون واو و یا ببقوله
و بدن جمع حویات چشمان بضم میم سکون ناء مشابه یا سین مملو کالبد تن بدن بفتح تن طاء مملو و ال
مملو تن مردم و تنه جامه و زره کوتاه و بزگویی جمع ابدان ذات بدال مجله هستی و خداوند و جانب
و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم زاء مملو و سکون ناء

تنوفه مهمه فیفا و فلاة و سبب بیدا | چو بدود و بیایان است و لو ب و حره ننگستان

تنوفه بفتح تا، فوقانیه و ضم نون و فایا بان دو جمع تالف مهمه بفتح میمین و سکون نا، او فی بیایان
و در جمع مهمه فیفا، ممد و دلفایین مفتوحین و سکون تا، تحتانیه بیایان که در آن آب نباشد جمع فیفا
فلاة بفتح فایا بان جمع فلاة و فلات بسبب بفتحین سنین مهلتین و سکون با، بنقطه بیایان و در
جمع سبب بیدا، بفتح با، بنقطه و سکون یا، تحتانیه و دال مهمه و در بیایان بدو بفتح با، بنقطه و سکون
دال مهمه و دوا و ابنا، است و د بفتح و ال مهمه و تشدید و او بیایان توب بضم لام و سکون و او و با،
بنقطه زینتی که پوشیده باشد از ننگ سیاه واحد لوبه حره بفتح حا، و تشدید را، مهلتین ننگستان

حران و حرار و حرون و آحرون

القطعة الحادی والثلاثون

این قطعه در بحر جز مثنی سالم است و آن هشت مستعملن باشد

طو و جبال طو و علم کوه است و حارین بیایان | طرم عمل آرمی ضرب شهادت مجان رایگان

طو بضم طاء مهمه و سکون و او و را، مهمه کوه و وحشی از مرغ و آدمی جیل بفتحین جمیم و با، بنقطه کوه
جمع جبال و آجبال طو و بفتح طاء مهمه و سکون و او و دال مهمه کوه بلند و بزرگ جمع اطو و علم بفتحین
عین و لام کوه و علم جامه و نشان که در بیایان باشد و نشان لب زوری جمع اعلام حارین بیایان
و را، و سین مهمات پاسبانی جمع حرس و حراس هم فاعل از حر است از باب نصر یعنی پاسبانی
کردن و نگه داشتن طرم یکسره طو و سکون را، مهلتین انگبین و مسکه و عمل بفتحین عین و سین مهلتین
انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و بشتاب رفتن آرمی بفتح همزه و سکون با،
مهمه انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن بیخ و باز گرفتن ستور و مانند و چیزی درین
بستن و بهم آمدن ضرب بفتحین ضا و حجه و را، مهمه و با، بنقطه انگبین سفید مجان بفتح میم و تشدید

جمیم علی وزن العلام رایگان

میزان ترازو حمل بار و قمر خروار می بود | فلک سفینه جاریه کشتی شرعش با و بان

میزان براه حجه ترازو جمع موازین و در اصل موازن بود و فعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن
بجهت کسب میم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و نام برجیت و آسمان حمل یکسره

عمر بفتح عین و کسر ا هملتین بیشه شیر گوشت غیل بکسر غین معجه و سکون یا تختانیه بیشه شیر
 جمع عیول غاب بعین معجه و با بنقطه بیشه شیر غیضه بفتح غین و سکون یا تختانیه و فتح ضاد
 معجه بیشه شیر جمع غیاض و اغیاض ایله بفتح همزه و سکون یا تختانیه درخت بسیار درخت
 و جدا ایله و ایله بیشه شیر شری بفتح شین معجه و راهمه درخت حنظل یعنی کوزه و باران
 و مال فرود و راهست و رسلی که در آن شیر بسیار میباشد بفتح شین راهمه و با بنقطه و وال مملد کف
 آب و کف شیر و غیر آن جمع از بادین و سنون بکسر سین مملد جمع سینه یعنی تنگ سال و تقد اخذنا
 آل فرعون بالسنن ای بالقو طمطاب بفتح میم و طام مملد و قصیرت جمع امطاب و جراب بکسر جیم و راهمه
 و با بنقطه نبات و از سه چاه تا آب جمع اجره و جرب

نعمتین جمع ن عمیره بجره فک شک پیشک کلمه

نعمتین بفتح ن غین و میم و صاد مملد ثرفاک یعنی یک چشم و بیخ گویند و مصدر از باب علم یعنی ثرفک شدن
 چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و تعب و طعنه کردن کسی را بجره بفتح عین مملد
 و سکون با بنقطه و فتح راهمه اشک چشم جمع عبرات مصدر از ان عبر از باب علم یعنی فرود آمدن شک
 بجره بفتح با بنقطه و سکون عین و راهمه هملتین پیشک اشتر و گو سفند و جبران جمع بجره و الباء مصدر
 از ان بجره از باب فتح یعنی پیشک افکندن که بفتح همزه و سکون کاف نا بینا مادر از او جمع که مژغشت
 کما و مارن بر راهمه نرمه بینی جمع موارن و آنچه نرم باشد از نیزه اسم فاعل از مرون از باب تغییر
 نرم شدن بر اجم بفتح با بنقطه و راهمه و کسر جیم بندایمی انگشتان و احد بر جم بضم تین با و جیم
 نیتین کندیده و نکرت بجره بوی دمان باشد

نیتین برون و تا فوقانیه فیصل از متن از باب کرم یعنی گنده شدن نکرت بفتح نون و سکون کاف
 و فتح مای بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دیدن از نا گو اریدی بجره بفتح تین با بنقطه و خا بجره
 و راهمه گنده دهن جمع انجار ضنان بضم ضاد معجه و نون گنده بخل و فر بفتح وال مملد و سکون
 فا و راهمه گنده بخل و مطلق گنده و از نامهای و دایمی است و بکرت فایافته نشد شاید بجهت و بجهت
 باشد این دو بیت از لغت است بفتح نون و سکون خا معجه و عین مملد مصدر از باب فتح یعنی
 برین گلو تا سخا و خالص کردن دوستی و نصیحت یعنی آن مبنی یا کشد

از ششم از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین ممله و خا معجمه آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخته از باب کرم و لصر یعنی گرم شدن خرین بجا ممله و زاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از خرین از باب علم یعنی غمگین شدن سرد بسین و راسین مملات اسم فاعول از سرد و مسرت از باب لصر یعنی سامان کردن جزدلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل از جزدل از باب علم یعنی شاد شدن بوزن ششم شادمان اسم فاعل از فرغ مذکور

صخر خردی کبر پیری فلک کانی سبج ناخوش | ذنب نهد لعی بازی طالب تن خرب یران
 صخر کبر صا و ممله ففتح غین معجمه و رای ممله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر کبر کس کاف و فتح باء بنقطه و راه ممله بزرگ شدن از باب کرم و بزا بر آمدن از باب علم فلذ کبر کس تن فا و لام و زاء معجمه شده آنکه بگذارد از گوه را مانند زرد و تقره و کس آهن و غیر آن اسمج بفتح سین ممله و کسر و سکون میم و جیم نازیا و ناسیرین صفت بمعنی فاعل از سماج از باب کرم یعنی نازیا شدن و ناخوشی لازم است جمع سماج ذنب بفتح تین ذال و نون و باء بنقطه ذنب اسپ و اشتر و خرد آن و دنبال چشم جمع از باب لصب بفتح لام و کسر عین ممله و باء بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتح تین ط و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب لصر خرب بفتح خا معجمه و کسر راه ممله و باء بنقطه یران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی بر باد شدن

عنا رنج و سنا رفعت جلا نفی و بکا گرم | جنف میل و خفر شرم ضیاح و صنی افغان
 عنا مصدر و فتح عین ممله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا و مهر و دو بفتح سین ممله و نون رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مصدر از باب لظر یعنی خانمان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و دو و قصر مصدر از باب ضرب یعنی کسستن و کسی را بکسستن غلبه کردن مراد از مهر و ده آواز با اشک و از مقصوره بیرون آمدن اشک جنف بفتح تین جیم و نون از باب علم یعنی چوب میل کردن خفر بفتح خا معجمه و فا و راه ممله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن ضیاح کبر صا و ممله و باء تختانیه و حاء ممله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتح تین صا و ممله و خا معجمه و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عریل و خان غیضه و ایکه شرمی بشیم | زرد کفک سین قحط و مطا پشت و جراب این

یا شد و در تمامه عم شد و چون در احتمال تو هم که دند که تا از نفس کلمه است تخفیفش کردند تفتی شد
 و چون در کلام عرب مثالی نداشت بهره را حذف کردند تفتی و متقی شده بزورن قضی یقضی بعد از ان
 تفتی را از ان گرفتند عبقری بفتح عین مماله و سکون باء بنقطه و فتح قاف و کسر راهمه و تشدید یاء نیکو
 و بساطه که انما یه و م و قومی و مهتر منسوب بعقبر که عرب را کمان ست از زمین جبینانست و پخیمی را
 از کمال و دانائی و قوه و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند واحد و جمع و در ان یکسان است
 مؤنث عبقری و جمع عباقری سفن بفتح سین مماله و فاء چوب سامی و پوسست درشت ماهی که بر
 دسته کار و و تمشیر باشد جمع سفون و اسفان که در بفتح کاف و کسر وال و راهمه لیتن آب تیره
 فاعل از که رد که و رة از باب علم یعنی تیره شدن حد بفتح خاء مجمره و کسر وال و راهمه لیتن خمره
 و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از که باز ایستادن آه و آن از خیرگی و فضولیت
 سند بفتح سین و کسر و فتح وال و راهمه لیتن حیران و سرگردان فاعل از باب علم گرفته شده سند است
 و تینج و صوب سنج و الم در و جوی سوزش

اقط پیوند و ادار و تینج بدخویق گریان

و تینج و او و کسرتا و فوقانیه و وال مماله تینج جمع اوتاد و بلند می گوش از سومی رومی را نیز گویند
 و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی تینج زدن و صب بفتح تین و او و صا و مماله و باء بنقطه در دو همای
 جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی در و مند شدن و بیماری لاحق شدن الم بفتح تین در دو مصدر
 از باب علم یعنی در و مند شدن جوی بفتح تین جمع حیم و او و سوزش و سخت و جدا از عشق و خزن و
 مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طاء مماله بنیو یعنی فروت و او
 حمد و ده بفتح وال مماله و او و جمع او و تینج بفتح تاء فوقانیه و کسر باء تحتانیه و قاف بدخو و خشم
 کنی اسم فاعل تاء و هموز العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن متیق بوزن تین گریان اسم فاعل
 از تاء ق از باب علم یعنی سخت بگریستن

نصر بار و ششم سرد و سخین گرم و خزین نمکین فرح شاد می سردست و چند لادن فرح شاد

نصر بفتح خاء مجمره و کسر صا و راهمه لیتن آب سرد و سرد و سرد یا فاعل از نصر از باب علم یعنی
 سرد شدن بار و باء بنقطه و راهمه لیتن آب سرد و باد که پیوسته جمد در سرد و سرد و اسم فاعل از
 برده از باب نصر یعنی سرد شدن شبنم بفتح شین مجمره و کسر باء بنقطه آب سرد و سرد و سرد و اسم فاعل

بمعنی فاعل از ضمیر از باب علم و نرا شدن می باشد بنقطه فعل معنی فاعل از باب علم و کر معنی زبانشدن
 سغب غرت و طوری جوع است و مصدر الغرت از ویرا | با سغبان و غرتان و طویان و کر و طویان
 سغب لغت معنی سینه مملو و عین حجه و با و بنقطه گرسنه شدن و کر سنگی غرت لغت معنی عین حجه و را می
 مملو و تا و مثلثه گرسنه شدن و کر سنگی طوی لغت معنی طایفه و او گرسنه شدن و میان بار یک
 شدن هر سه مصدر از باب علم جوع بضم ج و عین مملو گرسنه شدن مصدر از باب لغت سغبان
 لغت است مشتق از سغب و غرتان از غرت و طویان از طوی و جوعان از جوع مجموع بفتح اول
 و سکون ثانی شخصی گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان یافته نشده بلکه جوعان است غیر واقع چون گفته است
 کلف عشق صلف لاف و ترسان این ناله | خذر خاشع فرغ خائف قلق تائب جل ترسان
 کلف لغت معنی فاعشوق و شیفتمگی و شخ روی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب
 علم یعنی شیفته شدن بگیری و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صلف لغت معنی صاد مملو لام
 و ف مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگر فتن زن و در دل شوهر و نابا بردن ابر سینه
 لغت معنی سینه مملو و نون سال جمع سنوات و تنگ سال جمع سنو و آئین بفتح همزه و کسره نون اول
 مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن بیمار خذر بفتح حاء مملو و کسره و ال حجه و را مملو اسم فاعل
 از خذر از باب علم یعنی خذر کردن خاشع بخار و شین معجبتین معنی مملو فاعل از خشوع از
 باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فرغ بفتح فاء و کسره و حجه
 و عین مملو فاعل از فرغ از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن کسی و عون کردن کسی را
 خائف بخار معجبه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و کسره لام
 از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته
 تائب ببا و بنقطه از بهیبت از باب علم یعنی ترسیدن و شکوفه داشتن و جل بضم بوزن
 خلق از و جل از باب علم یعنی ترسیدن
 لقی و لقی پر بنیزگار و بقری نیکو | سفن هوام که در تیره خدر خیره سد حیران
 لقی تبا فوقانیه و قاف پر بنیزگار جمع اتقیا فعل اروقائیه بعد از لازم گردانیدن و قایمه
 و تا لقی بدل است از او و در صحاح گویند لقی متقی است الا لقی صفتش او لقی و او بجهت که قبل

ترجیع بر او و عین مهلتین و باء بنقطه نزدیک عرب دو است برنج الشهور آن دو ماه است
 بعد از صفر رجیع الاول و رجیع الثانی و رجیع لائزته و آن دو است اول زمانی است که در آن
 گیاه و شگوفه پیدا شود و چهار عبارت از است جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که در آن
 میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چیزی و جوی خرد را نیز برنج گویند جمع اربعاء فعیل از
 ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و در آن بهار آمدن خرفین
 سخا و مجروراء مملو و فابوزن برنج خزان فصلیست که خرق کنند در آن یعنی میوه از درخت
 باز کنند و در آن آنوقت را گویند شتاب یکس شین معجز و تاء فو قایمه و مذ مستان جمع اشته و شتوه
 صیغ ففتح صاد مملو و سکون یا تختانیه و فاتا بستان و مصدر از باب ضرب یعنی
 تابستان جای مقام کردن و باران تابستان آمدن خطاشدن تیر

عدو و خصم دشمنان خذ و خوف ترسیدن | اثنان و کل بنهاده حصین سخن چیزندان

عدو و عین و دال مهلتین و تشدید و او جمع اعداء و عداوة پس اعدای فعل یعنی فاعل از
 عداوة و عداوان از باب نصر یعنی بیدار کردن و از حد در گذشتن خصم بفتح خاء معجمه و سکون
 مملو دشمن واحد و جمع مذکر مؤنث در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب
 ضرب یعنی غلبه کردن بصورت بر کسی و شاد شدن خذ را بکسر حاء مملو و زاء معجمه و راء مملو مصدر
 مفاعله و خوف بفتح خاء معجمه و سکون و او و فامصدر از باب علم یعنی ترسیدن و ثاق بفتح و او
 و ثاء و شانه و قات بند لکل بکسر نون و سکون کاف بند که برپای نهند و آهن لگام جمع
 اثنان حصین بجا و صاء مهلتین جای سهوا سخن بکسر سین مملو و سکون جمیع زندان جمع اجهان سخن

ابی سرکش بطی کابل طری تازه تخمین چیده | خرمی سوادنی ناکس طنی لاغریه تابان

ابی ریاء بنقطه فعیل یعنی فاعل از بابا از باب فتح یعنی سر بار زدن از چیزی بطی ریاء بنقطه و طاء مملو فعیل یعنی
 فاعل از بیلو از باب کرم یعنی دنگ شدن طری بطاء و رای مهلتین فعیل یعنی فاعل از طراوة و از باب علم
 و کرم یعنی تازه شدن تخمین بجمیع و نون فعیل یعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت بار کردن خرم
 سخا و زاء معجمتین فعیل یعنی مفعول از خرم از باب نصر یعنی قهر کردن و بی بدال مملو نون
 فعیل یعنی فاعل از و تاء از باب فتح یعنی ناکس شدن طنی بصاد و معجمه و نون فعیل

تا کتف جمع اعضاء و بلنت اول يار را گویند سیر در قطعه فرس گذشت زحمتی بکسر تن را از مجبه
و سیم و فتح جیم مشدده و زکی بزا و مجبه بوزن زحمتی بسخ و نه مرغ شوی بکسر شین مجبه و
مد بریان جهت نظم مقصود آورده

صمم کزی بکم گنگی عرج گنگی بیده گولی	احلیم و عالم و علام و انا و اسی پریان
-------------------------------------	---------------------------------------

صمم لیباد سمل کزی بکم بیاد نقطه بوزن فرس گنگی عرج بعین و را از مهلتین و صمم گنگی بیده
بیاد نقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس است و مصدر از باب علم یعنی کرسیدن و
گنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین سمل و انا فاعل از علم یعنی دانستن
علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک و اندر جهت نظم همه را اونا گفته اسی لفتح همزه پریان یعنی
اندو بکین شدن و فعل از اسی از باب علم یعنی اندو بکین

سحاب عارض فزق غمام پرست ظل سایه	حیا و ابل و ذمی و مدرار و مطر باران
---------------------------------	-------------------------------------

سحاب لفتح سین و حاء مهلتین و را از نقطه ابر و متار حان ابر تنگ کشیده گفت اند و اصدقا
جمع سحاب و سحاب عارض بعین و را از مهلتین و ضاد مجبه ابر سایه انگن و بیماری مردم
و ذوال لگام بر بیشنگانی است جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز
عارضن گویند جمع عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا
پیش آمدن و آشکار کردن و درول داوون و بکه و مدینه آمدن وزن بضم میم و سکون
زاد مجبه ابر سفید و احد فزق غمام لفتح غمین مجبه ابر که تمام آفاق را بپوشد و احد غمام جمع
غمام ظل بکسر ظاء مجبه و تشدید لام سایه و و جمع ظلل حیا لفتح حاء سمل مداران که زمین
زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال جمع احیاء و احمیه و ابل بیای نقطه باران سخت گ
قطره باریدن و ذمی لفتح و او و سکون سین سمل باران سخت که در بهار آید نشوب بوسم
از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را بگیاه مدرار بکسر مد و ابل
در این مهلات آبی ریزان مفعول از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گذارند سخت
مطر بفتحین مهم و طاء سمل و را سمل باران جمع امطار

ربیع آسم بهار آید خریف اسم خزان انگه	شتا و صیف بی شهره مستانست تا بستان
--------------------------------------	------------------------------------

بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان زر اصلی و زر یک ازین فلزات می سازند بمقتضای علم کیمیا از برای آنکه وزن هر یک ازینها با وزن زر یک ازین سازند یکی است پس بدانکه در نظری که از زر اصلی صد در هم پیش نرود چهل و شش در هم از روزه و هشتاد و یک در هم از سیاه و سی و هشت از زر نیز و پنجاه و نه از سرب و چهل از آهن و چهل و پنج از هر یک از برنج و مس و پنجاه و چهار از نقره بیش نمیرود و از آن نیز ساخته اند و برین قیاس کن باقی را

القطعة الثامنة والعشرون

بجای این قطعه و قطعه کردن یکی است

از فلز مستوی الحجم چون بر سکه
 زر لکن سیاه یکم اسرین از زیر حل
 اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
 فضا ند آهن یکی مس و شبهه نه خضر یا
 مقصود ازین قطعه تاکید و تمایز تفاوت فلزات است که مذکور شد بجهت آنکه هر یک
 از حروف نهجی موضوعیست از برای عدد معین و از احتمال تعحیف و تحریف دور پس
 ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ن ص ق ر ش ت ث خ ذ ض
 ط ی ع بس لکن صدر را باشد الم مقاد و یک و دهن بدال مهاد پنجاه و نه و حل سجا مهاد
 سی و هشت و نه بنون و دال مهاد پنجاه و چهار و یکی بیابین تخمین چهل و نه چهل و نه و ماه
 چهل و شش مراد از ربع سیاه است و فضا بکسر فضا و حجه نقره و از شبهه بقتضای شش
 مچ و باء بنقطه برنج و از خضر فضا و مهاد و

القطعة الثانیون

بجای این قطعه و قطعه ز فرودین یکی است

کتف شانه معی روده عضد باز و سیاه
 کتف بفتح کاف و کسر و فتح تا فوقانیه و فا و کسر کاف و سکون تا نیز آمده جمع الکاف معی بکسر
 زنجی و زکی و شبهه صرع و شومی بریان
 میم و فتح و سکون همین مهاد روده و راه آب و نشیب جمع امحاء عضد بفتح عین مهاد
 و ضم و کسر و سکون مهاد و مچ و دال مهاد و ضم عین و سکون صا و نیز آمده از مرفق

درشتیاضی

مخاض و لبون است و حقه جذع پس	اشتی و رباع و سدیس است بازل
------------------------------	-----------------------------

مخاض یعنی میم و خا و ضا و مجتین در روز اول و محل در آمدن در آب و مراد اینجا این مخاض است یعنی اشتر که ساله ماده بنت مخاض تشبیه و جمع بر این و بیت واقع میشود لبون بفتح لام و ضم باء بنقطه گویند یا شیر و مراد اینجا این و بنت لبون است یعنی اشتر دو ساله حقه بکسر حاء ممله و تشدید قاف اشتر سه ساله که در چهارم در آمده جمع احقاق و حقاق ماده حقه جمع حقاق بازل بیا بنقطه و زاء مجمه اشتر نه ساله و ماده یکسان است جمع بوازل و بزل و بزل اسم فاعل از بزل از باب نصر یعنی دندان پیش اشتر بر آمدن و باقی لغات گفته شد

القطعة السابعة والعشرون

بحرین قطعه و قطعه حمل و مخرب یکی است و در بیان اسامی نبی سبأ است

اشعر و عمر و حمیر و کملان	مروانمار و عساله زبانت
---------------------------	------------------------

چون قطعه سبأ این سخن بن لیرب ابن فحطان در قرآن مجید مذکور است شیخ نامهای هفت قبیله که از فرزندان او نیز نظم کرده اشعر بشین مجره و عین و راهمانین بوزن افضل و بسیار موی تن و موی گردنم اسپ را اشعر گویند جمع اشاعر عمر بفتح عین و راهمانین و واو می نویسند برای فرق از عمر حمیر بکسر حاء ممله و سکون میم و فتح یا تخمینیه و راه ممله و نام موضعی است نیز کملان بفتح قاف و تشدید راء ممله و فتح یا تخمینیه و راه ممله و سکون نون و راه ممله و عین ممله و اسم فاعل آمده از عمل از باب علم یعنی کار کردن در تهذیب گوید سبأ یعنی است در عین و گفته اند شهر بیت در عین و گفته اند قبیله ایست در عین و گفته اند نام عرب عین است گفته اند نام عرب است و او را ذاه پس بود گفته و اشعر و از ذودنح و آنرا و حمیر سبأ و جزام و خشم و عسان

القطعة الثامنة والعشرون

بحرین قطعه و قطعه منیا و نور یکی است و در معرفت اختلاف فلذات است

زروی جته هفتاد و یک درم سیما	چل و شش است رازدیری هشت شمار
و هب قطعه است و هب چوبه و نه آهن چل	برنج و سبب چل و پنج است نقره پنجه و چهار

قطعه

قطعه

که سنبله و سرطان ست سی او کیر زمی باش
 و در جزایسی و دوروز و دور هر یک از دور میزون
 و قوت و تقرب سی او زمی باشد دور هر یک
 از قوس و جدی بست و در روز بعضی درین
 معنی بی گفته بران اختصاص بدیت
 لا اولاکت لا اولاشش مه است



ل کط و کط لاشهور کوتر است
 پنج ل اشارت پنج ماه سی و یک روز است و لب اشارت ماه سی و دوروز و دور ل اشارت
 چهار ماه سی روز است و دو کط اشارت بدو ماه بست و نه روز زیرا که لام عبارت است از
 ست و الف از کبی و باز دو و کاف از دبست و ط از نه

القطعة السبا و ستم و العشر و ن

بحرین قطعه و قطعه زخمی ستم کی ست و درین بیان سن گاو و اشتر است

تبیع و جذع سن گاو است و اکیم
 شی و باعی شدیس است صلح

تبیع بفتح تا و قو قانیه و کسر با و بقطه و سکون یا و حمانیه و عین مهله گاو کیساله جمع تبایع تباع
 مؤنث تبیع و تبیع پس رور گویند جذع بفتح جیم و ذال جمده و عین مهله گاو و کوسفند و
 و اسپ دو ساله اشتر پنج ساله جمع جذع و جذعان پس جذع مؤنث جذع شی بفتح شین
 و کسر نون و تشدید یا گاو و اسپ و کوسفند سه ساله و اشتر شش ساله جمع اشار و تنیاد یا
 بفتح را و مهله و با و بقطه و عین مهله گاو و اسپ و کوسفند چهار ساله و اشتر هفت ساله و
 گویند گاو و کوسفند و اشتر هفت ساله جمع رابع و رباع و رابعان سدیسن بسینین و ووال هلال
 بوذن قنیل گاو و کوسفند و اسپ پنج ساله اشتر شش ساله نر و ماده کیسان است جمع سدس
 و سدیس شش یک رگویند صلح اصبا و مهله و عین جمده گاو و کوسفند شش ساله نر و ماده
 کیسان است جمع صلح بدانکه سن گاو که از شش در گذشتن نام ندارد و هفت ساله را
 صلح سده گویند و هشت ساله اصناف سنین این قیاس

این قطعه در برج خنیف که مقصودست قان دو بار فاعلاتن فاعلاتن باشد در بیان ثبوت کواکب است	محل و عقرب است با بجملام
قوس و حوت است مشتری را رام	نور و میزان چو خانه زهره است
مرزحل را است جدی و دولو مقام	پیر جوزا و خوشه سه سر طکان
خانه آفتاب شیر مدار هم	

بدانکه کواکب سیاره هفت اند تهرام بفتح بار بنقطه تباری مریخ بکسرتن نیم و را و مشدده نعل در آسمان نجم است مشتری بضم میم و شین معجم بفارس بر جیس گویند بکسر لاد آسمان ششم است و زحل بضم زاء معجم بفارسی کیوان در آسمان هفتم است و تیر تباری عطارد و در آسمان هشتم است و ماه تباری ثمر در آسمان اول و آفتاب تباری مس در آسمان چهارم است و چون آفتاب و ماه بمنزله دو باد شاه بروند و از و برج میان ایشان دو نیم باشد اسد و سنبله و نیز و عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دولو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد خانه آفتاب و سرطان خانه ماه گشت بهمت موافقت در طبیعت و هر یک را از آن پنج کواکب دیگر چون سیر خود در طریق داشتند که از رحمت و استقامت است و در خانه موا در طبیعت از دو نیم آفتاب و ماه معنی شد و بعد آن خانه از دو خانه آفتاب ماه را بر است جوزا و سنبله عطارد را نور و میزان زهره را حمل و عقرب مریخ را قوس و حوت مشتری را جدی و دولو را

القطعة الخامسة والعشرون

بقرن قطعه مریخ عن کیفیت حدین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب است در هر یک از دو خانه مریخ

خور به جوزا است و دولو سی و یک است	حمل ثور و شیر با پس و پیش
دولو میزان و حوت و عقرب است	بست و نه قوس جدی فر کم و پیش

بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب است خارج مرکز فلک البروج است نصف این مدار که در جانب برج شمالی است بیشتر باشد از نصفین که در جانب بروج جنوبی است بر این صورت که نموده می شود پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله است بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب و قوس و جدی و دولو و حوت است پس در هر یکی از حمل ثور و اسد و پس و پیش اسد

دستبرای

مجموعه در ماه مهله سی و یکروزه نسیان بفتح و سکون یا تحتانیه و سین مهله شتی روز یا بفتح مغزه و یا تحتانیه
در ماه مهله سی و یکروزه این سه ماه بهار است خزیران بفتح حا و مهله ذرا و جمعه در ماه مهله شتی روز و نسیان بفتح
تا فوقانیه و ذرا و جمعه آب بده مغزه و یا بفتح هر یک سی و یکروزه این سه ماه تابستان است

القطعة الثانية والعشرون

این قطعه در بحر نبح ششم سالم است و هشت مفاعیلین باشد و در کلامها ششمین باصطلاح فارسیان و بلفظ ایشان
ز فرودین چو بگذشتی مهر آردی بهشت آید | بود خردا و شیرانکه که مراد است همه باید
پس از شهر تور و از شهر و آبان آرد و دوشی دن | چو بهر بهمن خیز اسفند آمد ما به نیغز آید

فروردین ماه بفتح فاء و سکون را بین و دال حملات اردی بهشت بفتح و را و دال مهلتین خرداد ماه
بضم خاء و مجرور و دالین مهلت این سه ماه بهار است تیر ماه بکسره تا فوقانیه و یا در ماه مرداد ماه
بضم هم و را و دالین مهلت شهر پوریا بفتح شین مجرور این مهلتین این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسره و دال
مهله آبان ماه و دیگر مغزه و یا بفتح آذریا بده مغزه و ذال مجرور و مهله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهله
بهمن ماه بفتح با و بفتح اسفند از نده ماه این سه ماه زمستان است و هر یک از این ماه هشتی و نوبت و در آذر آبان
با سفند از نده ماه روز زیاد کند تا سال تا ششم بود که سال شمسی صد و شصت و پنج روز و چهارم بکسره و نوبت تخمینا

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه در بحر رباعی است و در بیان اسامی سالهای ترکان

موش و بقر و یلگ و خرگوش شمار | زمین چارچو بگذری نهنگ آید و مار
انگاه با شپ و گوسفندست حساب | همدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که تاریخ ایشان است
یکی از این جانوران نسبت میکنند تقریبی مذکور است همچنان میل میگویند یعنی سال موش و اوایل یعنی سال گاو و پارس
یعنی سال لنگ و شقان میل یعنی سال خرگوش و لوی میل یعنی سال نهنگ است ایلان میل یعنی سال مار و تونبیل
یعنی سال پشه و قوی میل یعنی سال گوسفند و بچی میل سال همدونه و تخا و تیل یعنی سال مرغ و آیت میل یعنی سال
و تنکو و تیل یعنی سال خوک

القطعة الرابعة والعشرون

ماده حاره که بمیان عضو پیروده آن درآید و اتصال ایشان را جدا کند بجهتی که قبض و بسط
 غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفسیح یعنی از هم بریزند برین عضل لفتختین یا راه گوشت بر آب آمیخته
 ضربان و ثقیل و ثاقب بازین | وان مسلی کز دست اصل بیاک
 ضربان لفتختین ضا و مجمره دراهمه و با بنقطه در دست که صاحبش پندارد و عضو اسوراخ میکند
 بسبب ماده حاره و ضربان در دریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ
 وریش از در و ثقیل بقاء مثله وقاف در دست که صاحبش خود را گران می یابد بسبب ماده که در
 عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد به عضو حساس یا در پیچیده مثل حسکی فعلیل از ثقل از باب
 گرم یعنی گران شدن ثاقب بقاء مثله وقاف و با بنقطه در دست که گویا عضو اسوراخ
 میکند بسبب نفوذ ماده غلیظ و عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی
 سوراخ کردن مسلی بکسر میم و فتح سین همزه و تشدید لام در دست بسبب ماده غلیظ محبسه
 که صاحبش پندارد که جوال دوزش سوراخ میکند منسوب بمسله یعنی جوال دوز و بعضی آنرا
 شارحان بضم میم تصحیح کرده اند فاعل تبا سیه طاب نهیت

القطعة الحادیه والعشرون

این قطعه در بحر هزج مسدس مخدوم است و آن دو بار مفاعیلین فعولن باشد و در ذکر اسامی ماه و میانه

دو تشرین و دو کانون و پس انکه
 خزان و تموز و آب ایلول
 بدانکه سال و نوبت قمری و از زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آنرا با همس با بگیرند
 بهمان وضع و بگیرند قمری آن زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا با گرد
 بهمان نقطه بحکمت صلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی ازین دو سال را دو از ده ماه سنت و این
 قطعه در نامهای شمس است با صلاح رویان بلفظ سریانی ایلول بفتح همزه و سکون یا تحتانیه سریانی
 تشرین اول بکسر تا فوقانیه و سکون شین همزه و کسر را هملاه سری و یکروز تشرین آخر سی روز این سه ماه
 خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یکروز و شیطا بضم شین همزه و با بنقطه و طاب هملاه
 و هشت روز سه سال پیوسته در چهارم سال است و نه روز این سه ماه و ستانت آوار همزه معدوم و ذال

قرومی که صاحبش بدن را از ایشان پذیرد یا ریش را کم کرده دارد بسبب بسیاری فضول و اختلاط تریقه
 حاره و گرمی که بدن را گرم دارد و یا ریش آرد و صاحبش از بس اینداید مانند اما سیده
 سوم تدریجی که صاحبش بدن را خرد و پذیرد و با حرارت یا ریش بسبب فضول محتبسه و عضله
 چهارم خشکی که صاحبش پذیرد که خشکی بسیار دارد و اعیانی منسوب است با عیال که مصدر افعال
 است یعنی بانه کردن و مانده شدن خردی بفتح خا مجحه و فتح وال و کسر اء مهماتین و تشدید
 در و یک صاحبش از خود جسمی و حرکتی که می نمود و در نیاید بسبب سردی یا انسداد و چون از ان
 آفت را احساس کند درونک شود و خردی منسوب است بخرد مصدر از باب علم یعنی سست
 شدن اندامها و در خواب شدن آن و خرد باران را نیز گویند محمد و بدالین مهماتین در ولایت بسبب
 خلط یا بازی که عصب و عضل را میکشد از جانب و رازی اسم فاعل در بید یعنی کشیدن حکاک بفتح
 حاء مهمه و تشدید کاف اول در ولایت که صاحبش خود را میخارد و وجد از خاریدن اعضا میسود
 بسبب صفرا سوزاننده یا خون تیز یا سودا سوزاننده یا ماده را بوقیه یا مرکب از آنها و حکاک مانده
 فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک نلگین سازان نیز گویند

ناخس و رنجه کاسه و ضا غلط | وان مفسخ کنز و عضل شد چاک

ناخس بنون و خا حجه و سین مهمه در ولایت بسبب خلط یا بادمی یا بخاری که غشای کشاید
 از جانب عرض و صاحبش پذیرد که سوزن در دومی خلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سهر
 انگشت یا سر چوب در زمین زدن و ناخس نیز گویند پیر او دایره را که بر جای دلغ باشد از باب
 که آنرا کم کرده دارند نیز گویند رخنه کسر اء مهمه و سکون خا مجحه در و که گوشت عضل است
 گرداند و بکشاید و رون و تر بسبب ماده مدهوده گوشت در نوجوی سست را گویند کاسه پیرین
 و راه مهماتین در ولایت بسبب ماده که بمیان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را
 بی فشار و در بشکنای بوعلی گفته بودایت که چون در هر اعضا در آید خواهد که استخوان را از شکست
 فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضا غلط ایضا و عنین عجتین و طاء مهمه در ولایت
 بسبب ماده که عضور افرومی گیرد و می فشارد و اسم فاعل از مضط از باب فتح یعنی افشردن و
 آنچه را انگور بان میفشارند ضا غلط گویند مفسخ بفاء و سین مهمه و غامی مجحه در ولایت بسبب

این قطعه در بحر متقارب ثمن سالم است و آن هشت فعلون باشد و در ذکر وصف خدایتعالی که فتح داده بود مسلمانان را بر قلاع خیبر

خدا بیش چو داد آنچه نماند ملک سالم	ز خیبر است مصطفی هفت قلعه
غموص و نطاة و سطیح و سلام	کتیبه بدو ناعم و شوق و انگه

خیبر بفتح خا ز بحر و سکون یا تحتانیه و فتح با بنقطه و را جمله وضعی است بحجاز که مصطفی را صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسرتا فوقانیه و سکون یا تحتانیه و با بنقطه حصار و لشکر جمع شده را گویند جمع کتاب ناعم بنون و عین مهمله اول قلعه که فتح شد و فاعل از غومه از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نغمه از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم روشن گردانیدن شوق بفتح شین معجمه و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب یهود آنجا بود و لشکان قلم و جز آنرا گویند جمع شقوق و چون خسته خرم را نیز گویند و کسر شین گفته اند بس بفتح و ناحیه و نبی را از چیز نیز گویند غموص بفتح غین معجمه و صاد مهمله قلعه که بر دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نطاة بفتح نون و طاء مهمله و تا مدوره اول قلعه که فتح شد صفتش نطوة و اوالف شده و دور را گویند سطیح بسین و طاء و حاء مهملات بوزن قتل قلعه دیگر است و مروضیف را گویند و نام کاهنی است سلام بفتح سین مهمله قلعه دیگر است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرون

این قطعه در بحر قطعین و عن است و در ذکر اسامی دروهای که نمیشود از نامها

حشون و لادغ است و حایانے	خدری و ممد و و حاک
--------------------------	--------------------

حشون بفتح خا و کسرتا حشون چتین در دلیت بسبب خلطی درشت و علائش درستی تنست صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن لادغ بدال مهمله و عین معجمه در دلیت بسبب نملطی کیفیت حاده تیز دارد و پوست را بگذرد فاعل از ذرع از باب فتح یعنی گزیدن مار و کثر دم اعیانی در دلیت که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت ایفایا بدو آن چهار نوع است اول

قطعه

کبسه میم و سکون دال و فتح عین مهلتین و ضم میم و عین معجمه صحیح نیست مرد سیاه بود و فرامه
 بن نیرید حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بخشیده بود و در علم اسم اله یا مبالغه فاعل می تواند بود
 از و عم از باب فتح یعنی ستون فرامه دادن بسیار بفتح یا یا تخانیه و سبن و را مهلتین مرد سیاه
 بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم او را در بعضی غزوات گرفته بود بسیار دست چپ و توانگی را
 گویند زید بفتح زاء معجمه و دال مملو و اند جد بلابن بسیار و زید بن حارثه که خریجه رضی الله عنهما
 به نبی صلی الله علیه و سلم بخشید و او آزاد کرد و مصدر آمده از باب ضرب افزون شدن افزون کردن
 ابو رافع بر او عین مهلتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هر فر و گویند زید بود
 حلوک عباس بن عبدالمطلب بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم شید و او آزاد کرد و در آن
 وقت بشارت داد اسلامتی عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی بر دست
 و نزدیک گردانیدن ضمیر بضم ضاء و معجمه و فتح میم و سکون یا یا تخانیه و را معامله پس ضمیره است
 کبیشه بضم کاف و فتح باء بقطه و سکون یا یا تخانیه و دشین معجمه مویه بضم میم و فتح واو و سکون
 یا یا تخانیه و کسر تاو باء بقطه این دو نام بصحت نیرید صحیح بود کبیشه و ابن موهب است و بعضی
 گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
 چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

و گویند هر فر و گویند زید بود
 و گویند ثابت و گویند ابراهیم
 و گویند زید بن حارثه که خریجه رضی الله عنهما
 به نبی صلی الله علیه و سلم بخشید و او آزاد کرد و در آن
 وقت بشارت داد اسلامتی عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی بر دست
 و نزدیک گردانیدن ضمیر بضم ضاء و معجمه و فتح میم و سکون یا یا تخانیه و را معامله پس ضمیره است
 کبیشه بضم کاف و فتح باء بقطه و سکون یا یا تخانیه و دشین معجمه مویه بضم میم و فتح واو و سکون
 یا یا تخانیه و کسر تاو باء بقطه این دو نام بصحت نیرید صحیح بود کبیشه و ابن موهب است و بعضی
 گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
 چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

القطعة الثامنة عشرة

این قطعه در بحر رباعی است و در ذکر سورهای که در مدینه نازل شده
 نوزده حج و انفال مدینه میب این
 پنج اول قد سمع و رعد دست رسید
 بالکم کین و زلزله استراب همان
 فتح و پس و پیش نصر و هر و رحمان
 در بستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمیدارد و
 نزد مجاهد صد و نوزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزدیک ابی کعب
 صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزدیک ثابت صد و چهارده سوره و
 این قول عامه اصحاب است رضی الله عنهم بنیت سوره که درین قطعه است در مدینه نازل
 شده نوزده و در مدینه دوازده سال و باقی در مکه و مدینه یا زده سال نوزده سوره از انما

و گویند هر فر و گویند زید بود
 و گویند ثابت و گویند ابراهیم
 و گویند زید بن حارثه که خریجه رضی الله عنهما
 به نبی صلی الله علیه و سلم بخشید و او آزاد کرد و در آن
 وقت بشارت داد اسلامتی عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی بر دست
 و نزدیک گردانیدن ضمیر بضم ضاء و معجمه و فتح میم و سکون یا یا تخانیه و را معامله پس ضمیره است
 کبیشه بضم کاف و فتح باء بقطه و سکون یا یا تخانیه و دشین معجمه مویه بضم میم و فتح واو و سکون
 یا یا تخانیه و کسر تاو باء بقطه این دو نام بصحت نیرید صحیح بود کبیشه و ابن موهب است و بعضی
 گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
 چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

سوامی ابراهیم گویند پس در اسلام متولد شده اند سوامی ابراهیم اما و ختران اسلام را
در یافته اند گویند اول نسیب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس زینب قیه پس عبد الله بن علی

القطع السابعة عشر

این قطعه در بجز مضارع اخرب ثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد
و گاه بجای فاعلن فاعلات آید درین ابیات ذکر اسامی موالی نبی است صلی الله علیه و سلم

مولی دوازده اند نبی را ایلی نبی ۱۰
و دیگر فضاله آنکه نسیب است و نبی بیبه

مولی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و متهر و یار و دوست
و همسایه و هم عهد و زینهار دهنده و سزاوار و نگهدار و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه
بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی
آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشان را آزاد کرده و دوازده نفر از نبی بفتح تین نون و باز بنقطه
و ما جیز مشهور و چیز گم شده که بی طلب یافته شود ظاهر یکی از موالی نبی صلی الله علیه و سلم
گم شد و بی طلب یافته شد نسیبش کرد و نبی مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند
بنی بر وزن فعیل فضاله بضم فاء و ضاد و حجه ملک رسول صلی الله علیه و سلم شده بود بسبب
اسیر از دین خرب و زاید از حبس فضاله گویند

توبان رباح و صلح و مصلح و بسیار و زینب ۱۱
پور افح و ضمیر کبیرت موهب

توبان بفتح تاء مثله و سکون واو و باء بنقطه پس تجدد و از مردان نسبت سخن است
و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی الله علیه و سلم او را خرید و آزاد کرد و توبان فحلا
میتواند بود از توب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردوم در جای رباح بفتح راء
مهمه و باء بنقطه و حاء مهمه و سیاه بود که نبی صلی الله علیه و سلم او را از ولد عبد القیس
خرید و آزاد کرد در رباح حیوان است مانند گربه که از نوکافوری دوشتند و سود و سود کردند

از باب علم صلح بصاد و حاء مهمه تین گویند میراث رسیده نبی را صلی الله علیه و سلم از
پدر و گویند از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صلح بیچامبر است علیه السلام
و سامان کارا گویند جمع صلحاء و صلحون فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن و صلح

در کتب معتدله کماح پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آدام سلمه بفتحات نام او و هین در دفتر
ابن امیرین المغیره رضی الله عنهما سال چهارم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه وسلم در
آمد بدیند بفتح رفون شد و گویند ازواج بنی علیه الصلوة والسلام است و یکا بوده اند

القطعة السابعة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
قرن زندی قاسم و ابراهیم است | پس طیب و طاهر از سر تعظیم است

قاسم بقاف و سیم ممله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز نزلت و گویند یکسال
و گویند دو سال و گویند بی بی که بر اکثر سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی با نخیدن
و اندیشه کردن و کار می ابراهیم متولد شد از ناریه قبطیه دو ماه و ده روز نزلت گویند هفت ماه
و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال دو ماه و هشت روز ابراهیم لفظ عجمی است طیب بفتح
طای مطبقة تشدید یا تخمین نام وی عبد الله هفت روز نزلت و چیزه پاک را در حلال را و خوشبو
را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر بطا در اهلین
پسری دیگر است و گویند عبد الله است و قول شیخ ناکر بان نیست و طاهر اسم فاعل
از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمه و رقیه و اقم کلثوم | زینب شمر از سر تعظیم است

فاطمه بفا و طاکتر خواهد آن است رضی الله عنهما در سال چهل و یک از فیل متولد شد و گویند
هشده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز نزلت و گویند نوزده سال و گویند نیت
و هشت سال و اسم فاعل می تواند بود از قطعه از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن از عادت تبار کردن برین
رقیه بضم یا محله و کسراف و تشدید یا تخمین و گویند شمر خواهد آن است رقیه تصغیر رقیه
بضم و تخفیف اشون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فعلا از
بیای مراه از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن می تواند شد اسم کلثوم بضم کاف
و سکون لام و ضم تاء مثلثه گویند شمر خواهد آن است و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء و حجه
و سکون باء مثلثه و فتح نون گویند شمر خواهد آن است اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنهما

در سال دوم از هجرت کربلا در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب
 ضرب یعنی بزینتین خدیجه بنت خویلد و کسردال و جیم مشهور و نیز بضم خاء مجرمة و فتح وال زبان
 از عوب دختر خویلد بن اسد رضی الله عنهما پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم درآمد و گویند دو سال اول از بعثت فوت شد و تائید خدیج آمده یعنی تمام
 خلق و ناقص مدت فعیل از خدیج از باب ضرب یعنی سحر بکنند از تائیدش از وقت

با ام حبیبیه حفصه بود و زینب میخونه صفتیه سوده ام سلمه

ام حبیبیه بفتح حاء ممله و با یمین بنقطه نام او درآمد و گویند نه در دخترانی سقیان رضی الله عنهما در سال
 ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم درآمد در زمین حبشه بزینتین خدیجه اشین و گویند
 در مدینه بصلاح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سال چهل و چهارم یا چهل و دو کم از هجرت
 فوت شد و در مدینه و تائیدش حبیبیه یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست
 داشتن حفصه بفتح حاء ممله و سکون فا و صاد ممله دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
 در سال نهم از هجرت بعقد نکاح حضرت بنی صلی الله علیه و سلم درآمد و چهل و پنجم و گویند بیست
 و هفتم و گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند متیواند بود از حفص از باب
 ضرب یعنی سوگند خوردن از زینب بفتح زاء مجرمة و سکون یا و تحتانی بفتح نون و با بنقطه دختر حبش
 رضی الله عنهما و در سال بیستم از هجرت فوت شد بدینه و دفن شد بقیع میخونه بفتح میم و خسر
 حارث ابن حزن رضی الله عنهما سال نهم از هجرت بعقد نکاح پنیامبر علیه الصلوٰة و السلام در
 هجرت سال شصت و یکم فوت شد و میخونه محبت را گویند یعنی فاعل از زمین از باب کرم یعنی محبت
 شدن و در صحاح گویند یمن فلان علی ثوره فمیخون امی صابر مبارک علیه صفتیه بفتح صاد ممله و کسر
 فا و تشدید یا تحتانی و خدیجه بنی امیه و خطب رضی الله عنهما در جنگ خیبر در سهم و حیه افتاده بود حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم او را از برای خود اختیار کرد و گویند بجز او که در بعقد نکاح خود در آورده سال
 پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و بفتح و فتنش کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزید پیش از هجرت
 از غنیمت صفیه گویند فعلیه یعنی مفعول از صفوا از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین
 ممله و سکون وا و و دالی ممله دختر زینب بنت جویس رضی الله عنهما بعد از فوت خدیجه رضی الله عنهما

وزمینی که باران نیامده بران جمع حزنه مصدر از ان جزر از باب نصر و ضرب یعنی بریدن گویا نیز
 بی گیاه و بی باران گیاه و باران بریده شده از ان امت بفتح هزه و سکون میم و تا و فوقانیه جای
 بلند و گویا شستهای خرد جمع اموت خبار بفتح خا معجمه و با و بنقطه و راه جمله زمین نرم سنگ آمیز
 آخازه بکسر هزه و خا و ذال مجتین بگیرد دست جمع آخازه پس آخذه و زمینها را کسی از برای خود
 جمع کنند و تصرف کنند نیز آخازه گویند خدیرخین معجمه و ذال و راه همتین نیز آبست یعنی آبگیر است
 اما بجهت شهرت تفسیر کرد بان قلع بقاف و عین جمله زمین هموار و نرم جمع اقوع و اقواع و قبیعان
 و بعضی گفته اند قبیحه جمع است و اصح است که مفرد است مثل قاع این بیت از لطفاست

و بعضی گفته اند قبیحه جمع است و اصح است که مفرد است مثل قاع این بیت از لطفاست

القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفعولن باشد در باعی چهار
 مصراع باشد و هم قافیله لازم باشد و در سوم اختیاری گویند راست اگر قافیله آرد آنرا رباعی
 مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصلح پاریانست و موسیقیان آنرا از آنه گویند و آن مصطلح به بحر نهرج

بصم و عتب رتب چهارم فتر است | اینها همه چیست فربهای شبر است

بصم بصم با و بنقطه و سکون صا و جمله فربج میان خصم و بصم جمع البصام عتب بفتح تین عین جمله
 و تا و فوقانیه و با و بنقطه فربج میان بصم و وسطی و جمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتح تین راه جمله
 و تا و فوقانیه و با و بنقطه فربج میان وسطی و سبایه و شده و سختی و مصدر از باب علم یعنی شخیر شدن
 فربج بکسر فا و سکون تا و فوقانیه و راه جمله فربج میان سبایه و ابهام فربج بصم فا و سکون راه جمله
 و جیم کشادگی میان دو خیر شبر بکسر و فتح شین معجمه و سکون با و بنقطه و راه جمله بدست یعنی از ابهام
 تا خصم جمع اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بیدست کردن عطا دادن

و بعضی گفته اند قبیحه جمع است و اصح است که مفرد است مثل قاع این بیت از لطفاست

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و در ذکر اسامی از و اج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم

نه جنت نبی که پاک بودند هم | بدعا نشسته و خدیجه مستصره

عائشه بچین جمله و شین معجمه و خیر امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و شین ساکنی
 پیش از هجرت بینه سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آمد و

سقم بیماری و صحت تندرستی تیه کبر | اقیح دم ریگ هست و خون لقلس قی النی جام
 سقم بضم سین همایه سکون قاف بیمار شدن از باب علم صحت بکسر صاد و فتح و تشدید حاء
 مهملتین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب تیه بکسر تا و فوقانیه و سکون یا تحتانیه
 و ابیابان که روزه دران هلاک شود و گویند حیران شود جمع اتیاه بس اتاویه و مصدر
 از باب ضرب یعنی کبر کردن و حیران شدن قیح بفتح قاف و سکون یا تحتانیه و حاء مهمله
 جمع اقیح و قیوح و مصدر از باب ضرب یعنی ریگ گرفتن دم بفتح دال مهمله و تخفیف میهم خون
 اصل دم بفتح تین نزدیک جمهور و دم بسکون میهم نزدیک سیبویه و دم بفتح تین نزدیک سبزه
 جمع دما و می قلس بفتح قاف و سکون لام و سین همایه آنچه از حلق برآید پس اگر بازگردنی
 گویند و رسن کشتی که از لیف باشد جمع قلس و مصدر از باب ضرب یعنی قی کردن و کف انداختن
 شراب و کف برآوردن و تازیان زدن و کشتی را رسن کردن بفتح لام ترشی که از گلوی برآید نی کس
 خون تشدید یا گوشت خام و تخم اصل لومی بفتح لون کسره و او را نقل کردند بون و او را یکا کردند و یاد او غلام

القطعة الثالثة عشر

بحرین قطعه و قطعه ضیا و نور یکی است

مبارز و بطل باسل و شجاع و دلیر | شعیر و صبر و کتان جو هست چاشنی ز غیر
 مبارز بیا ببقعه و راه همایه و زاء معجم فاعل از مبارزه از باب مفاعله یعنی با کس در جنگ
 بیرون آمدن و کسیه جنگ کند و دلیر باشد بطل بفتح تین باء ببقعه و طاء مهمله و شجاع از طاء
 از باب کرم یعنی دلیر شدن جمع بطل باسل بیا ببقعه و سین مهمله اسم فاعل از بسا له از باب
 علم یعنی سخت دلیر شدن و تسیر را نیز گویند جمع بواسل شجاع بضم شین معجم و صبر و عین مهمله
 صفت از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و ما برید را نیز گویند جمع شجاعت و شجاعت کلمات
 شین و سکون حیم و شجعه بفتحات شعیر بضم عین و عین و راه مهملتین جو واحد شعیره و شیره
 کاروی را که دو طرف سرش تیز باشد و نیز مویهای و اعمال حج را هم گویند صبر بضم صاد
 مهمله و سکون باء ببقعه و راه همایه چاشنی یعنی انبیره گندم جمع صبر عربی نیز آمده یعنی آنچه باشد از
 دل وقت ترس کتان بفتح کاف و تشدید تا و فوقانیه معروف است و ز غیر فارسی قوم است

و قطع

اضیاق خاک بفتحین حاء مملوۀ نون کام وزیر وقت جمع اخاک حاک الخراب بقارخ

آومی النسی و انسان مردم و جنی پری | ابر مرد و بنوه پاره غم و تاوان جن دم

آومی بمخره مخروده و فتح وال مملوۀ کسر میم و تشدید یاقوم منسوب باوم علیه السلام و شیخ
از برای ضرورت شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گویند راوا شتر سفید و آهوی
که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آدم النسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین
مملوۀ و یاء مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون انین گویند النسی القور
شکل کمان که روی فرا کشنده دارد انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مملوۀ مردم واحد و جمع
و نیز کرده و نشت یکسان باشند و مردم چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب
جنی بکسر جیم و نون و یاء مشد و تین پری جمع جن و جنه آجر بفتح همزه و سکون جیم نیز آمده یعنی
مزد و ادون و مزدور کسی بودن و برشتن استخوان پس از شکستگی رشوه بضم و کسر و فتح را مملوۀ
و شین معجمه پاره جمع روشنی غم بضم غین و سکون راه مملوۀ تاوان و مصدر از باب علم یعنی
تاوان ده شده و آرزو مند گوشت شدن نین بفتح وال مملوۀ سکون یا تجمائیه و ام گویند و ام به آخری جمع دیوان
اصح انگشت است و لیک بهام انگشت نرا | باز سیاه است و وسطی نبصر و خصه تمام

اصح بکسر همزه و سکون صاد مملوۀ و فتح و کسر با ببقطه و فتح همزه و کسر با و ضم هر دو همزه فتح با
و عین مملوۀ انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصح گویند و مصدر از ان اصح از باب
فتح یعنی راه نمودن با انگشت از روی غیبت بر باد ران نهادن تا آنچه در دست در باروان
دیگر رود و ابهام بکسر همزه و سکون با ببقطه انگشت نر مؤنث جمع ابایم و ابهام مصدر فعال یعنی مجبول
گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهی را و بجمی نوعیست از خار و گویند
بجود دست سیاه بفتح سین مملوۀ و تشدید یا ببقطه انگشت شهادت که به پہلوی ابهام است
و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سیاب از باب لضر یعنی دشنام دادن و سطحی بضم واد و
سکون سین و طاء مملوۀ انگشت میانگی و تانیت اوسط نبصر بکسر با ببقطه و سکون نون
و کسر صاد و رای مملوۀ انگشت پہلوی کلان جمع بناصر خصه بکسر خاء معجمه و سکون نون
و کسر صاد و رای مملوۀ انگشت کتمه و ملک گویند جمع خصام

قاف تیره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه
 پدید آمدن زرع بفتح زاء مجمره و سکون راء عین مهملین کشته و گویند کشت سبز جمع زرع و
 مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویا آمدن ریح بفتح راء مهمله و سلون یا تختانیه و عین
 مهمله افزونی و زیادتی و بلند می جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شدن
 و بازگشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتی است بر تخم ریح گویند کدس بضم کاف و سکون
 وال و سین مهملین خرمن ناکوفته جمع ال کداس خرمنه بفتح حاء مهمله و سکون زاء مجمره دسته گندم
 و نیزم و جز آن جمع خرمن صعب بفتح صاد و سکون عین مهملین و با بنقطه تنزیهی آنکه رام نباشد
 و لقبی است ذوالقرنین را و صفت از صعوبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب آلف
 بهمه مدوده و سکون و فاشتری که از مهار بینی بنالدا سم فاعل از آلف از باب علم یعنی کردن
 و تنگ داشتن و چون مهار بر بینی اشتر کشند رام شود بینی رام لازم آلف باشد بان جهت تغشیر
 آلف واقع شده و آلف اسم فاعل آمده از آلف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن
 آب و غیر آن و نیز کردن و آلف اکنون بینی را نیز گویند

نخرسن نخرسن دندان ظفر ناخن جلد پوست	خدیج و جوف اندرون ضیق و محک تنگی و کام
-------------------------------------	--

نخرسن بفتح ناء و نشاء و سکون عین مجمره و راء مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام محل
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران
 کردن جمع مجعنی دوم نخورسن بکسر سین مهمله و تشدید یون دندان و زاد و عمر جمع اسنان
 بس اسنا و کار نیز را سن گویند سن الثوم دانه سیر فرس بکسر صاد مجمره و راء و سین مهملین دندان
 جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم طاء مجمره و سکون فاء و راء مهمله ناخن
 جمع اظفار و ظفر نیز ناخن چشم و چنگال مرغ و تخم چار پانی و پیش در و پس گوشه مکان را گویند
 جلد بکسر هم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلوده خد بفتح خاء مجمره و تشدید وال مهمله
 رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کردن جمع خد و جوف بفتح هم و سکون واو
 و فاشندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است
 و در زمین عارضه بکسر و فتح ضاد مجمره و سکون یا و تختانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

که گویند الله جارک سطح بفتح سین و سکون طاء و حاء و مملات بام و زور هم چیزی و مصدر
از باب فتح یعنی گسترانیدن و خانه را بام کردن جمع مطوح

اون ناک ریج بومی و باد غمغمین منیع

نوم خواب مثنی رفتن بعد دوری خطوه گام

اون بفتح لام و سکون و او ناک و گونه روی جمع الوان و لونیت از خزانه نیز ریج یکسر را ممله
و سکون یا تختانیه و حاء ممله بومی و باد و جمع ریاح و ارواح و دولت را نیز گویند کقولہ تعالی
و تذهب ریجکم غمغمین بفتح غین مجر و سکون یا تختانیه منیع و ابریکه همه آسمان را پوشد جمع غموم و
تشنگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غمغمین بفتح غین مجر و سکون
یا تختانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غمغمین و مشت مست را نیز غمغمین گویند و مصدر از باب ضرب
یعنی فراپوشیدن چیزی دست را و فراپوشیدن منیع آسمان را و تشنه شدن و منس بشوریدن
نوم بفتح نون و سکون و او خواب و مصدر از باب علم یعنی خفتن و کشته شدن جامه و کاسه
شدن باز آرششی بفتح میم و سکون شین مجر و مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیاده بضم
باد بنقطه و سکون عین و وال مهملین دوری و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم
خا مجر و سکون طاء ممله گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات

زبده مسکه دهن عین قطن پنبه صوت ششم

کوز کوزه قصعه کاسه قدر و یک کاس جام

زبده بضم زاء مجر و سکون باد بنقطه و وال ممله مسکه دهن بضم وال ممله و سکون بار و عین و
باران اندک که گویند یا زمین جذب کند و بیماری گو سفندان و دیوانگی و نرمی بندگیها جمع
او مان و دمان قطن بضم قاف و سکون طاء ممله پنبه جمع اوطان صوت بضم صاد
ممله ششم پیش جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن ششم گو سپند پس از اندک
کوز بضم کاف و سکون و او دوزا مجر کوزه دشته دار جمع اکواز و کیزات و کوزه قصعه بفتح
قاف و سکون صاد و عین مهملین کاسه جمع قصاب و قصب قدر یکسر قاف و سکون وال
در اول مهملین و یک کاس بفتح کاف و سکون همزه سین ممله قح با شتاب جمع اکوز کوز کاسان

لغت شلغم قبل تره ع کشت ریج و حل

کدس خرمن خریده و ته صعب لغت تند رام

لغت یکسر گام و سکون فا و تا و فو قانیه شلغم و مانند آن لیل لغت اثنی مثله قبل بفتح باد بنقطه و سکون

بنا

دوم شدن جمع اعشراء و عشیر قریبہ را گویند نیز عشیرة خویشان این سه بیت از ملحقات است

القطعة الثانیة عشر

این قطعه در کبر مل ثمن مقصودست و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد

متم است و دست صد و پنجاه و اسم نام	متم است و دست صد و پنجاه و اسم نام
------------------------------------	------------------------------------

قرم غطریف حلا حل سید و اس تمام
 قرم بفتح قاف و سکون راه ممله مته و کشتن اشتر غطریف بکسر غین مجه و سکون طاء و کسر
 راه مملتین و سکون یا استخوانیه و فامته و جوان مرد و بچه باز جمع غطاریف حلا حل بجائین
 مهلتین اول مضموم دوم مکسور مته رسید بفتح سین ممله و کسر یا استخوانیه شده و وال
 ممله مته فعیل با فعیل از سود از باب نصر یعنی مته شد جمع سآوة و سیاید سآوة را بر سآوات
 جمع الحج کتند و شوهر و بزیر را نیز سید گویند و لقبی است کجی اعلیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین
 حمزه سیدان تثنیه امیر المؤمنین حسن و حسین رأس بفتح راء سین مهلتین مته مصدر از ریاسه
 از باب فتح یعنی بهترین کردن هم نام بضم با مته بزرگ سمن دست بفتح وال و سکون سین مهلتین
 و تا فوقانیه دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع و سوت شو
 بفتح شین مجه و سکون یا و حمزه پیر جمع اشیا اسم بکسر حمزه و سکون سین ممله نام جمع آسمان
 اسمی و آسموات اصل سمو و لوا را حذف کردند و حمزه وصل از اول در آوردند و در آن لغت

و گیر است اسم بضم حمزه و هم بکسر سین و هم بضم سین

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پہلو و جار مجرای نگیبان سطح با هم
---------------------------------------	---------------------------------------

عقوه بفتح عین ممله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح حمزه و سکون نیم
 در راه ممله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و او امر قول
 بفتح قاف و سکون واو گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال بس اقاول فعل بکسر فاء
 سکون عین ممله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با و بنقطه
 پہلو جمع جنوب و ناحیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند قوله تعالی علی ما فرطت فی جنب اللہ
 و الصاحب بالجنب و نام قبیلہ است از زمین و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و بر پہلوی
 کسی زدن جار مجیم در راه ممله بسا جمع حیران و حیره و اجوار و نگهبان را جار گویند همچنان

و بدول شدن از باب ضرب و شیخ بجهت نظم تنقیف کرده نسبت بسین و عا و همتین و بار
بنقطه مصدر فاعل یعنی ناکردن

تیم سد و عی نیز هم بدی بی شرم | رسیدل بهره و بعله زن و گنجی بهراز

تیم شیخ زار و کسر نون سنده و آنکه نشانه بود در بدی جمع ز نهار یعنی حرام زاده و عی بدل
و عین عملتین سپر که به سپری گرفته باشد جمع ادعیاء فعیل از عا و از باب کرم یعنی راه
شدن بدی بیاء بنقطه و ذال جمله بی شرم فعیل است از نداء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن
از باب ضرب یعنی بخش گفتن یا از نداء از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پدید زبان
و بخش گوی بی شرم باشد بی شرم را بدی گویند رسیدل بر او و سین همتین بوزن رسیدل
و بهره و بعله فتح با و بنقطه و سکون سین بهره زن موزن فعیل جمع بعد از آن فعیل نیز چون را و شوی را و
زین را که باران نرسد بدان و خرابان را که آب آن بیخ خورد بی آب و او را و نیز خیر را گویند و نام
تبی است و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و صر با زنون بی چون و میم هم از جمع انجیا و انجیه
بنیون فعیل است از نداء از باب نصر یعنی را کردن و بنج لقبی است موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن هست و حرفین هم پیشه | قرین ندیم بود و شریک است

کلیم هم سخن و جرح است کرده و لقبی است موسی علیه السلام فعیل است از کرم از باب ضرب یعنی خسته
کردن حرفین بجار و ای همتین همه پیشه جمع حرفاء فعیل است از حرف از باب نصر و ضرب یعنی پوشش کردن
چون بار و متا له پوشکی است قرین گویند ندیم بنون و ذال بهره بوزن قدیم یعنی قوح جمع تمام و
ندما و اصلاح گویند و مین فلان عی الشران فهو ندیمین شریک شمیم بجزای جمله آنها جمع
شکر فعیل از شکر است از باب عمل یعنی انا شدن

کلیل بر خور و هم کاسی هم نام | رفیق بار موافق عشیر چه هم ساز

کلیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن می شین بهره و کسر میم و تشدید یا هم نام
جمع میمون اسمیاء رفیق بر او جمله و فا و قاف یار و چرب است جمع رفقاء فعیل است از رفق دست
در کردن بستن و از رفق یعنی چیزی کردن از باب نصر عشیر یعنی جمله و شمیم معجمه و راهله
همه ساز و هم نندگانی جمع عشیره او ده یک را گویند فعیل از عشر از باب ضرب یعنی

که نمی پرد و آواز میکند و چهاری بصم حا جمله باء بنقطه و فتح را از جمله ترز ماوه در صمحا گویند مرعی است نکر
 و ثنوت واحد و جمع در و کیسان است جمع چهاریات تشواظا بصم شین و ظا حمتین زبانه آتش
 بی دو و بی جباری ظاهر نیست خلب بکسر سیم و سکون خازجه و فتح لام و باء بنقطه چنگال فرخ
 و غیر شیر و سیاع و راس بی دندان جمع خالب حدید بجاد و الین سهلات چیز تیز فیصل است از حدت
 از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع حد و مسن بکسر سیم و فتح سین مهله و تشدید نون نشان
 و آن سنگی است که بان تیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ باور است جمع مسان مقطع بکسر سیم و سکون
 قاف و فتح طار و عین مهلتین کار ویرینه گویند

بکسر ع است و وضو آب دست نیت نم | بفتح قبله و کعبه است و چون صلوة نماز

بکسر ع بر او عین مهلتین مصدر تفعیل معنی شستن اکار ع یعنی دست و پای بدن جهت آبدست
 را کمرع گویند و وضو یعنی شستن و او وضو و جمعه مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و وضو یعنی
 پاک کردن آبدست که در آن روشنی و پاکی هست نیت بکسر نون و فتح یا تختانیه مشدده غم قصد
 مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از جانی بجائی گشتن جمع نیت
 بفتح باء بنقطه و کسر نون و فتح یا تختانیه مشدده کعبه فعیله است بمعنی مفعوله یعنی بنا کرده شده از بی
 از باب ضرب یعنی بنا کردن قبله بکسر قاف و سکون باء بنقطه پیشگاه جمع قبله بدین سبب کعبه را قبله
 گویند صلوة یعنی نماز و رحمت و درود و عار و استغفار و کنشت جمع صلوات

عطاس عطسه عجب لاغری جذام خوره | جبان و بلع و بدان بیدل و عجب نماز

عطاس بصم عین و طاوسین مهلات عطسه و عارضه که عطسه آورد و مصدر از باب بصر و ضرب
 یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شکافه شصیح عجب بفتح عین مهله و جیم و فال لاغری و بیدل
 از باب علم یعنی نزار و لاغری شدن جذام بصم جیم و ذال بجر خوره با و علقی است و نام قبیله و جمع بجر
 یعنی پیشک جبر شونی غله که در زمین با نذ جبان بفتح جیم و باء بنقطه بدول جمع اجبان صفت از
 جبن از باب کرم یعنی بزول شدن با و ع بعن مهله بدول صفت از بیع از باب ضرب یعنی بدول
 شدن بدان بکسر با و ذال مهله حق و گران این است تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان
 ظاهر لاهیدان است بفتح با و سکون یا تختانیه یعنی بدول فطمان است از سید یعنی پاک بردن

طعام خوردنی و فحل ترب بلخ نمک | از گرنج و مرق شور با قلوبی قافز

طعام این پنج طایفه و عین مهماتین نورش جمع اطعمه و طعام نامی است خاص گندم را فحل بلخ و فحل کافز سکون چشم ترب و واحد فحل بلخ بکسر هم و سکون لام و عا و همایه نمک و آب شور و پیله و شیر و حررت و برکت و خوش نمک و مصدر از باب فتح یعنی و ایگی کردن از فتح همزه و ضم را و همزه زاء و همزه مشدده برین نحو در این سخن لغت دیگر است ضم همزه و راء و ضم همزه و سکون آن و تخفیف زاء مرق بفتحین هم و قاف شور با جمع امراق و احد مرقه و آفت گشت و خربان را نیز مرق گویند و بسکون را و مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شور با و در دیگر و چشم از پوست بر کردن و بیرون گذاشتن تیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت مرقه کرده بیرون شدن قلوبی بفتحات قاف و لامین و سکون و او مرغی است که بلند پیله و مصدر از ان اقلیله از باب افعال یعنی بلند و شرف

قصیده منخرط سطر فرار مغز تنک | قدید قاق و سین فربه و طویل مران

قصیده بفتح قاف و کسر صا و همایه منخر بسیار و سطر و گوشت خشک و جمع قصیده شعر را بر این مهماتین منخر تنک گذاخته باشد و از لاغری و آب که از دهان بچد آید قدید بفتح قاف و دالین مهماتین گوشت خشک و جامه کهن همین بفتح سین همایه فربه جمع همان فعلیل از سن از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطاء همایه دراز جمع طوال و طیلال فعلیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شد

مخض دوع و لبن شیر کز بره کشینیز | اگر اع پاره چین و لصل پنییر و پیاز

مخض بخا و وضاد حجتین دوع روغن گرفته فعلیل از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک و خیاب و جنبایدن چیزی لبن بفتحین لام و باء بنقطه شیر و ش جمع البان و مصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن و در کردن کردن از باب شش کز بره بضم کاف و سکون زاء و همزه ضم باء بنقطه و راء همایه کشینیز اگر اع بضم کاف و راء و عین مهماتین پاچه گا و گو سفند جمع اگر اع و اگر اع و نام جنس است جمع اگر اع و کرعان و جانب دراز گستان و آنچه بریزد از انوات از انسان جمع کرعان جبن بضم جیم و ضم و سکون باء بنقطه و تشدید و تخفیف تون پنیر واحد جنبه لصل بفتحین باء بنقطه و وضاد همایه پیاز و اصله

سمیز در مک نان سفید و خل سهر که | رعیت کرده و بد است ابتدا آغاز

کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم
اسود من سواد
سوق من صلوات
ما رسول الله بالبر
فی الصلوة قال الذی
لا یزوجهما و یجوز
تربیعاً و کثیراً
فراصله من کس
ایضا از ان کس
که در فحش است
کس که با رسول
فدوی از ان کس
آن کس که تمام کند
کوع و جود و امان
و که از ان کس
نراست و ان کس
شرح التوفیق
کذا است من والی
فی النعام

بحران قطعه و قطعه دوم کی است

رجا امید کران است تسووع و حل جواز | اروامی و نصفت محل صوت و جرس آواز

رجا بفتح را، ممله و جیم مد و داده یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و رسیدن
و مقصور آمدن یعنی گزانه آسمان و جاه و غیر آن و جمع دویم از جاپس رجا مشترک نباشد میان امید و
کران چنانچه برده شیخ گمان تسووع بفتح سین ممله و سکون و او و عین مجرّمه مصدر از باب نصر یعنی سوا
بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حل بکسر هاء ممله و تشدید لام حلال یعنی وا
و بیرون حرم مکّه و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی هلال شدن و بیرون آمدن
زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجایگاه آن جواز بفتح جیم و زا و مجرّمه مصدر
از باب نصر یعنی روا شدن و بگذاشتن و جواز ایدان را و آب را که بچار پانی دهند و بگشت زار بر بند
و گردنامه را نیز گویند نصفت بقضات نون و صاد ممله و فاعل و داد صوت بفتح صاد ممله و
سکون و او و تا و فو قانیه و از جمع صوت و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر
جیم و سکون را و سین مهملتین او از ضعیف است

حسیض و غائر غور است مجمل و تشبیه | ایفای و ربوه و تل است سجد و مضبہ فزاز

حسیض بجاء ممله و ضا دین مجتین بوزن عزیز پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حسیض
غائر یعنی مجرّمه و را ممله زیر زمین و آب پنهان بر زیر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون
و او از باب نصر یعنی بر زمین گویند تشبیه فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن
و دیت دادن و غور بر زمین مفاک و تشبیه و آب پنهان در زمین تامله را نیز گویند مجمل بفتح با و
سکون جیم زمینها در میان کوه با جمع مجمل و هده بفتح و او و سکون او و ال ممله زمین تشبیه و کچیر
کردن جمع و هده و او ایفای بفتح یا استخوانیه و فاعلین جمله زمین بلند ریوه بفتح و ضم را و ممله و سکون
با و بنقطه زمین بلند جمع ربی و ربی و ربی و ابی تل بفتح تا و فو قانیه و تشدید لام پشته که سرش بر فراخ
نبوه جمع تلال و تلول و بعضی بطا خوانده اند و با یعنی نیافته اند و اعراض کرده اند سجد بفتح نون
و سکون جیم و وال ممله زمین بر بالا و راه سه بالا جمع نخود و سجاد و سجد مضب بفتح با و سکون ضا
مجرّمه با و بنقطه پشته جمع مضاب و مضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع مضب فارسی است یعنی بلند

ذمی و نهی نده این زن **م** در اذ او ذوست با ندها

ذمی بکسر ذال مجر و نهی بها و الف که بنویسند و کسر ذال مجر و نهی بها و الف و کسر ذال مجر و نهی بها
مکسوره این زن ذال فتح ذال مجر و الف این مرد و اسم موصول آمده و بعد از ما، استفسامیه چنانکه گوئی
ما ذال یعنی چیست آنکه ذو بضم ذال مجر آخر و که ذو اسم موصول است و باقی اسم اشارت

تک آن زن چون یک است آخر **ا** ثم انجا چو هلتنا اینجا

تک بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آن زن ذال فتح ذال مجر و الف که بنویسند و کسر
لام و فتح کاف آن مرد و ثم بفتح مشدده و تشدیدیم اینجا هلتنا بفتح باو الف و ضم باو دیگر و نون اینجا

مجر حرقط هرگز ایضا نیز **ر** به و ر بهاد و ر ب با

مجر بفتح غین مجر و سکون یا تحتانیه و راه ممله حرقط بفتح قاف و تشدید طاء ممله مضموم هرگز
طرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل بارانیه قط ندیم او را هرگز ایضا بفتح همزه و سکون
یا تحتانیه و ضا و مجر نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذال ایضا
یعنی کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بان رت بضم راء ممله و تشدید و تخفیف باء بنقطه بسا و
انک و گاه می پیوندند بان ما را تا بفعل در تواند آمد مثل بر یا بود الذین تا مثل برت

ند و منند و از ان زمان باز است **ا** ایها ایه دو ر شو بفر

ند بضم نون و ذال مجر و منند بضم نون و سکون نون ذال مجر از الوقت بان اسم و حرف هر دو آمده اند ایها بفتح
همزه و سکون یا تحتانیه و بفتح کاف با تنوین و ر شو و بکسر همزه خاموش باش باز است یا بکسر همزه و سکون یا تحتانیه
و کسر با زیاده کن مبحث یاد عمل گویند یعنی تنوین از برای طلب مجر و است و بکسر تنوین از برای طلب سخن غیر منی

مهلا آهسته باش و آنا خوش **ا** قلم اندک کج نیک کج

مهلا بفتح میم و سکون نا و فتح لام با تنوین آهسته باش و درنگ کن و آها بالغین در وقت
خوش آمدن چیزی گویند و آنا خوش حالا و قلما بفتح قاف و لام مشدده و میم با الف اندک کج
است از فعل و حرف کج بفتح باء بنقطه و کسر خاء مجر مخففه و مشدده با تنوین نیک و خوشا کلمه
ایت که در وقت مدح و رضا گویند این سه بیت از لحن است

القطعة الحادی عشر

و مصدریه که فعل را مصدر گرداند و گانه که حروف مشبه بافعال را از عمل باز دارد و زائده که بعد از کلمات شرط در آید چون اذا ما من بفتح میم چهار هست موصوله بمعنی آنکس که و شرطیه بمعنی هر که و استقنایه بمعنی کسیت و موصوله بمعنی کسی که بفتح میم و عین ممله و نزدیک و تا و پس

اتم و کم شما و ذال این مرد و انت تو انت زن ولی تنها
اتم بفتح هزه و سکون نون و ضم تا، فوقانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مرد و ذال مجرور و الف این مرد انت بفتح هزه و سکون نون و فتح نا، فوقانیه تو مرد انت بکسر تا تو زن

ان ولو کریمی کے ولانہ اینما ایچو جیتیما هر جا
ان بکسر هزه اگر و نیست تو بفتح لام اگر متی بفتح میم و تا، فوقانیه و قصر که و هر گاه لا بفتح لام و الف نه اینما بفتح هزه و سکون یا، تحتانیه و فتح نون جیتیما بفتح حا، ممله و سکون یا، تحتانیه و ضم تا و ضم تا و ضم تا

ف پس و قبل پیش بجز پس ال مر و لے مر ال ما مارا
ف قائمیت مفتوحه یعنی پس قبل بفتح قاف و سکون با، بنقطه بعد بفتح با، بنقطه و سکون عینج دال مملتین پس چیزی و ضم دال و اول بکسر می بکسر لام و ال تا بفتح لام و نون و الف مارا

صه مگو مہ کن ذرع و در مان لم ولتانه و سلم پیا
صه بفتح صاد ممله خاموش باش و گاه تنوین در آرد تنکیه در آرد و گویند صه یعنی خاموش باش و خاموشی صه بفتح میم کن دو ایست و تنوین تنکیه در آرد ذرع بفتح دال و عین مملتین و ذر بفتح ذال مجرور و ممله یعنی دست بدار و بگذار امر حاضر ذرع و ذر از باب فتح یعنی دست باز داشتن ماضی و اسم فاعل و مفعول ازین دو مصدر مستعمل نیست کم بفتح لام نه نفی مضارع

کند و بزبان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گوئی یضرب بزدم یضرب نزدلما بفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع است جائزه و خبر فعل مضارع در نیاید و از لم جدا شود با تنوین نفی و توقع چنانکه گوئی لما یضرب یعنی هنوز نزد و استثنایه بمعنی الا و اسم باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد یعنی آنکا فعل باشد تنوین لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح آوردن لم بفتح با و ضم لام و فتح میم مشدده بیا و بیار بضم یین گویند صرت است از آتنبیه و لم امر و گویند یین گویند از لم و حجاز یین گویند و فرد است

و لم امر و گویند یین گویند از لم و حجاز یین گویند و فرد است

در باب بفتح ذال معجزة و با و با بقطه رفتن مصدر از باب فتح قحی بفتح میم و کسر جیم و سکون یا و هزه
آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یا تختائینه و حاء ممله رفتن ذرین مصدر
از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و فتح با بقطه و حاء ممله رفتن در آب که از آشنا گویند مصدر از باب فتح

القطعة العاشرة

بحر این قطعه بحر خفیف مسدس مخدوف است و اصل این بحر نزدیک عرب فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن باشد و یار نزدیک بحر دو قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن
مفاعلاتن فعلن باشد مثالش چون گئی جفا نه گو بود یا تو دور و فای خفیف کبیر و آن فاعلاتن مفاعلاتن
فعلاتن باشد مثالش چکنم من که رفت خواهد یارم یا عم آن عمگسار با که گسارم یا و این
مقصود آید مثل ساقیا بر کنار آب زلال یا تشنگان را زجان گرفت طلال یا مخدوف
آید مثل تو بقیمت وای هر دو جهانی یا چکنم قدر خود نمی دانی یا و این قطعه از قبیل مخدوف
است و آن دو یار فاعلاتن مفاعلاتن فعلن باشد فاما صدر ایات این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من وعن ازاله و حته تا یا | این گو کیفیت چون ام و او و یا

من بکسر میم و عن بفتح عین ممله از اکی بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء ممله و تشدید تا و فوقیا
تا این بفتح همزه و سکون یا تختائینه کجا و هر کجا کیفیت بفتح کاف و سکون یا تختائینه و فای که نام و او بفتح همزه

فی و راست و علی پرو کرمیند | سخن نا انسا و انا ما یا

فی بکسر فاء و علی بفتح عین ممله و لام بر کرم بفتح کاف و تخفیف میم چند و سخن بفتح نون سکون
حاء ممله و نا بنون و الف ما انسا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون و الف و انا بکسر همزه
و تشدید نون و الف بدستی که مادر همه مردوزن یکسان است

انا چون اتی و اتی من یا | ما چه و من که هر که و مع یا یا

انا بفتح تین همزه و نون بلا تا الفیکه نویسد و نخواهند اتی بکسر همزه و فتح نون مشدده و
کسر نون دیگر و یا و اتی بکسر همزه و نون مشدده و یا بدستی که من تا بالف دو قسم است هم
و آن شش است موصوفه یعنی آنچه و آنکس و موصوفه یعنی چیزی نیست و شرطیه یعنی هر چه و استقها می
معنی چیست و تا معنی چیزی نیست و تعجبیه یعنی چیزی و چه و حرف و آن چهار است تا فیه معنی نیست

جمع نمی فعله است از نسی از باب فتح یعنی باز زدن خطا بفتح خا و مجمره و طاء و ممله گناه و ضد ثواب
مد و دو و مقصور آمده جرم بضم حیم و سکون را و ممله گناه جمع اجرام ذنب بفتح وال مجمره و سکون نون
وبا و بنقطه گناه و جمع ذنوب عصیان بکسر عین صاد و هملتین نافرمانی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب بنیم است و ضرام و حصب | فروریزه عشب و کلا و ان گیاه

حطب بفتح حاء و طاء و هملتین و با و بنقطه بنیم و سخت لا و مصدر از ان حطب بسکون طاء
از باب ضرب یعنی بنیم جمع کرده ضرام بکسر ضا و مجمره و را و ممله بنیم ریزه و آتش گیره و زیانه آتش
و مصدر از ان ضرم از باب علم یعنی آفر و خسته شدن آتش حصب بفتح حاء و صاد و ممله و با و بنقطه
بنیم ریزه و مصدر از ان حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی آفر و ختن آتش و فروریزه آتش
گیره را گویند و فرس عشب بضم عین ممله و سکون شین مجمره و با و بنقطه گیاه تر جمع اعشاب کلا و
بفتح حاء کاف و لام نزه گیاه تر جمع اکلا و مصدر از ان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص و مفرجا بگرختن | ملاذ و معاذ است و ملجا پناه

مناص بفتح میم و نون و صاد و ممله جای گریز و مصدر از باب نصر یعنی گریختن و بمعنی اول اسم
مکان است مفر بفتح فاء و صاد و ممله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ
بذال مجمره اسم مکان از لود از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیری یا به کسی یا بجائے ملجا به جمع اسم
مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم داور و محکم جانی او | و لے بنینه همچو شاه گواه

حکم بفتح حاء و ممله و کاف داور و میا بنی و نام پدر قبیله است و حکم بسکون کاف حکم
کردن از باب نصر محکم بفتح میم و سکون حاء و ممله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور
بنینه بفتح با و بنقطه و کسریا و تحتانیه مشدده و نون حجت و گواه جمع بینات شاهد بشین مجمره
و ذال ممله گواه حاضر اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر شدن
جمع شاهدون و شهود و شهد و شهد و شاهد و بادشاه راوندیان و آب که با بچه بیرون
آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهود

ذباب و جی نشتن و آمدن | سیاحت بشتن سیاحت شناه

گرم یعنی نوشدن تال تیا فوقانیه و دال ممله مال کن فاعل از زله از باب نصر یعنی گمن شدن مال و قیوم شدن فاسد بفا و سین و دال مهملین فاعل است از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن

غدر و اس عکس اندر دوا و دس | چو آب بیض سفید است و اسود سیاه

غدر بفتح نین مجر و سکون و تخفیف دال ممله فر دوا غدی اصل غدر و اس بفتح هزه و سکون میم و سین ممله و می روز جمع امس و اماس و اموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و چون نکره باشد اتفاق معرب آب بیض بر باء بنقطه و ضا و حجه بوزن امر و چیزه سفید جمع بیض و شمشیر و جوانی را گویند و نام کوهی است اسود سین و دال مهملین چیز سیاه جمع سود و میان دل و آب صافی و ما زبر بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

دلوب است مغرب است و سجال است دلو | رکیه است بیر و قلبیب است چاه

دلوب بفتح ذال مجر و نون و باء بنقطه دلو پر آب و نیاره و اسپ در از دم و گوشت پشت مردم جمع اذیه و ذوات مغرب بفتح عین مجر و سکون را ممله و باء بنقطه دلو بزرگ و تیز نالی شمشیر و تیز نالی زبان و تیز نالی دندان و جایی فرود شدن خورشید و جایی لشکر و اسپ بسیار در دو تیز نالی هر چیزه و اول دویدن اسپ و رگیت و چشم که آب از وی نمی آید جمع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی در در شدن و فرود شدن آفتاب سجال بفتح سین ممله و سکون جمع دلو بزرگ با آب جمع سجال رکیه بفتح را ممله و کسر کاف و تشدید یا تخمین چاه جمع رکایا و رکی بزرگ کسر باء بنقطه و سکون هزه و را ممله چاه جمع ابار و ابا قایب بقاف و باء بنقطه بوزن قیل چاه که بر سنگ بریزا و رده باشد هنوز گویند چاه قدیم جمع اقلب و قلاب

حجی حجر و لب عقل و منیه حردو | خطا جرم و نوب است و عصیان گناه

حجی بکسر حاء ممله و فتح حجر خورد و فرمته گیران حجر بکسر حاء ممله و فتح و سکون حیم و را ممله خورد و نزدیک و دیار شود و حطم کعب و ناویان عربی و حرام جمع حج و حجوره و احجار لب بضم لام و تشدید باء بنقطه خورد و فرخا لیس هر چیزی جمع اباب و الب عقل بفتح عین ممله و سکون قاف خورد و تباه جمع عقول و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه مخرج و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب نرب یعنی خوردن گشتن و در یافتن در انومی اشتهار لبستن و موسی شانه کردن زن و دیت دادن و قبض کردن دارد و شکر را و قبض شدن شکم تنبیه بضم نون و سکون با و فتح یا و تخمین خستد و

القطعة التامة

بحرین قطعه و قطعه اول یک است

شمر میوه حب دانه و تین گاه | طریق و سهیل و صراط است راه

قرنبتین آنها مثلثه و میوه و راه عمل میوه درخت فائده جمع شمار پس شمر پس اثمار واحد قره
جمع ثمرات و ثمره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء جمله و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن
واحد حب جمع جبون حب الغام تلک تین بکسره و فوائده سکون باء بنقطه گاه و قرح بزرگ
ایمان و تبول طریق بفتح طاء و کسره اهل بیتین و سکون باء و قاف راه مذکور و مؤنث درو
یکسان است جمع اطرقه و اطرق بس طرفان و جمع طریق یعنی خرابان دراز نیز آمده بدین بفتح بین
مهمه و کسره باء بنقطه راه مذکور مؤنث دو یکسان است جمع سبل صراط کسره صاد و راه طاه مملات راه است جمع صط

صیتی کوردک و شیخ خواج نفس | دم و جنه حبش است و عسکر سپاه

صبی بصاد جمله و باء بنقطه و تشدید کوردک فعیل است از صها و از باب نصر یعنی میل بچل کردن
و کوردکی کردن جمع صبیان و صبوة مردک چشم و کناره شمشیر و کناره سرخ گویند کناره
سرخ بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین حجه و سکون یاء تحتانیه و خا و حجه پیر و خواج جمع تشیوخ
و اشیلخ و شیخه و شیوخ بس مشایخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برفت و باران خورد
قطره را نیز شیخ گویند شیخ امر سلین لقب لوح است نفس یقین نون و فاء و سین مهمه و
یعنی با و که از زبان وینی رود و جعفر اخی جمع انفاص جند بضم حیم و سکون نون و دال مهمه لشکر
و جنود حبش بفتح حیم و سکون یاء تحتانیه و شین محو لشکر جمع حبش مصدر آمده از باب ضرب یعنی
برجوش آمدن دیگر و موج زدن دریا و بر آمدن دل از چشم با از بضم عسکر بفتح عین و سکون سین
مملتین و فتح کاف و رای مهمه لشکر و شدت و سخت جمع عساکر

عرض خواسته طار و تالک شس | نوش با کانه است و فاسد شباه

عرض یقین عین و راه مملتین و صا و حجه خواسته و آنچه بچیری بیاید و غایت و متاع خانه غیر
از دنیا رود در هم و گویند آنچه نه کیلی و نه ورنی و حیوان و عقارب باشد جمع اعراض و مال را بجهت آنکه
میخواهند خواسته گویند طار و بطاء و راه مملتین و فامال نو پیدا شده فاعل از طرفه از باب

از چیز با که صفت زنده و سختی واحد غرقه و دیوار زرد می را گویند جمع اعراق نواذ بضم فاو و ال
 معماره دل جمع افنده قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بنقطه دل جمع قلوب و خورد و میا
 لشکر را نیز گویند و مصدر از باب ضرب معنی بازگردانیدن و بر دل کسی زدن جهان بفتح جیم و
 نوین دل و جامه که پوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حا و همله
 و شین بجه تصاندر و ن تمی گا و آنچه در اندرون پہلو باشد و دمه و ناحیت جمع احتشامی مصدر
 از باب علم یعنی دمه بر افتادن و هر دل را چونکه درون پہلو است حشا گویند و فلان

فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

در حشا

بدین و دوی دیگر الحاق کرده ام | یکی است قاشور و دیگر چه فسکل

دو اسپ و دیگر اور مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دوند و در بیت آورده قاشور بفتح قاف
 و ضم شین مجرور و همله سپ یا زدم فسکل کسیر فاو سکون سین همله کسیر کان اسپ دو از دهم

لبن خشت خام است و آجر چخچت | عسره ضد آسان عولین است مشکل

لبن بفتح لام و کسره و فتح باء بنقطه خشت خام واحد لبنیه و بفتح باء شیر جمع اللبن و کسره با آنکه
 گردنش در دکنه از باس آجر بجه همزه و ضم جیم و تشدید را همله خشت پخته فارسی مغرب و آجور
 نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را داد و تاجیل علیه السلام عسره بفتح عین و کسره سین و راه مصلات
 ضد آسان یعنی دشوار صفت از عسره از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن و عولین معین
 و صا و هملتین دشوار فاعیل است از عولین از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار
 مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عولین سخن غریب

در شکلی

غیور است شکلی لبوس است ضدش | اسپین است نمکین نجیف است بیدل

غیور بفتح غین مجرور و ضم یا و تخانیه و راه همله فاعول است از غیرت و از باب ضرب یضرب یعنی
 رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که شکلی نباشد گفته و باین معنی یافت
 نشد اسپین بسین همله و فاعله و بکین و شکلی و فاعیل از اسف از باب علم یعنی اندر و بکین شدن و
 خشم گرفتن و بنده مزدور را نیز گویند جمع اسفاه نجیف بنون و جاء همله و فاعله از سحاقه از باب
 کرم یعنی نزار شدن جمع نصح و چون نزار و لاغر بیدل باشد نجیف گفته بیدل باین دو بیت از مباحثات است

و ه اسپ اندوز تا ختن هر یک را
مجبلی مضلی مستلی و تاشلی

بترتیب نامی است روشن نه مشکل
چو مرتاح عاطف خطی و مومل

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می دو اند با هم بترتیب نامی نناده اند که درین قطعه
ناگور است مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین کججج جسد و مسابقت و اسپ پیشین
را بعد از آن معذر گویند و مصدر کجج مجب و مجلی افزونته گرا گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی
هویدا کردن و تیز نگردیدن باز بقید و مجلی آمدن اسپ مصلی بصاد همما اسپ دوم اسم فاعل از
تصدیه یعنی نماز کردن و در و دادن و بسوختن و راست کردن چوب باتش و مصلی آمدن اسپ و
گرم شدن باتش مصلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی بخرسندی فرمودن و فرسندی و سلا
گو سپند با کشیدن و مصلی آمدن اسپ تالی بتا و فوقانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر
یعنی از غیره شدن و فرود گذاشتن مرتاح براد و حا مملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از ارتیح یعنی
شاد شدن عاطف بعین و طا مملتین و فاسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی
حمایه بردن و مهربانی کردن و بدورد آوردن و عطف کردن سخن خطی لفتح حا جمله و کسر طا و مجبه
و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که در ولتی و منزلی هست نیز خطی گویند فعیل است از خطوه و خط
از باب علم یعنی دولت یا رشدن زن از شوی و ظفر یافتن بچیز مومل اسپ هشتم ظا هر اشج
بجهت قافیه آنرا موز و اشتد از هشتم و اسم فاعل است از امیسل یعنی بهوشیدن

لطیم و سکیت ارجاجت عرق خومی | فواد است وقاب جنان حشادول

لطیم بفتح لام و کسر طا و جمله اسپ نهم و اسپ که نیم رویش سفید بود و سفیدی بچشم نرسیده باشد
و آنکه نما در در و در و در جمع لطیم سکیت بضم سین جمله و فتح کاف و سکون یا سختانیه و تا و
فوقانیه اسپ دهم و زینهاج الادب است بی را سابق گوید و دوم را مصلی و سوم را معنی حوام
را تالی و پنجم را مصلی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را لطیم و نهم را مومل و دهم را سکیت
ارب یکسر همزه و سکون را جمله و با و بنقطه حاجت و زیرکی و لغز نام مومل جمع یعنی اخیر ارب
و مصدر ارب از باب علم یعنی حاجت مند شدن و در پیگیری می پاشیدن و در افتاده شدن اندام
عرق بفتح عین و راه مملتین خومی و زنبل و آنچه از لب بافتند و صفت اسپ و مرع و غیره

تقارن ان تثنی فوج و خرب و تنگ گروه	سبب خواب اشتقاق و فوه لاله و رودنگ
------------------------------------	------------------------------------

تقارن بفتح قاف و فاء و راهمه تان بنان خورش فوج بفتح فاء و سکون و او و جمع جمع افواج و فوج
بس افواج و خرب بکسر حاء و سکون زانجه و با بنقطه جمع اخراب تنگ بضم ثا و مثلثه و لام شکر
جمع ثلث یعنی مجموع گروه سبب بضم سین ممله و با بنقطه و تا فوقانیه خواب و روزگار و در مذهب
راحت خواب گوید شکر بفتح شین معجزه و کسراف و راهمه لاله کوهی فوه بضم فاء و تشدید و او و رودنگ
بیخ نباتی است که بان سرخ رنگ کنند

ذکی است زیر کفر بر چه دانشمند	ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ
-------------------------------	--------------------------------

ذکی بفتح ذال معجزه و کسراف و تشدید یا تیز دل را گویند و آن زیرکی است و آن فعل است
از ذکا و از باب علم کفر بر کسرفون و سکون حاور این مملات نیک دان و دانشمند جمع
تخاریر بفتح و کسراف ممله و سکون با بنقطه و راهمه دانشمند و کوه رومی جمع اخبار
و بفتح حاء و رود شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح همزه و وال ممله و با بنقطه آنکه ادب آموز فعل
است از دابه و ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتح تین همزه و وال فرهنگ
جمع ادب این بیخ بیت از ملحقات است

القطعة الثامنة

این قطعه در سبب متقارب ثمن سالم است و آن هشت بار فعلی باشد

تراب و رغام و تری خاک طین گل	وطن جانگه گرم زرد ریح منزل
------------------------------	----------------------------

تراب بضم تاء فوقانیه و راهمه و با بنقطه خاک جمع ترب و اتریه و تریان رغام بفتح راهمه
و غین معجزه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه ایستد تری بفتح ثا و مثلثه و راهمه
و قصر خاک نمناک و به تونگر طین بکسر طاء ممله و سکون یا تخمانیه گل و طینت خلقت
و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیافریدن ملا درمی الطین معوندم
که چم دم است و طین بفتح تین و او و طاء ممله آرام گاه آدمی جمع او طان گرم بفتح طان
و سکون راهمه زرد و قلاوه جمع گرم ریح بفتح راهمه و سکون با بنقطه و عین ممله
سراسر جمع رباع و ربوع و اربع و ارباع و محله و مردیسانه بالار اینست گویند

منگ سخت دروغ زن جمع تا سح

مناحه ماتم و کافی بسند و طبع منش	ذلیل و خوار عزیز ارجمند و قصد آهنگ
----------------------------------	------------------------------------

سخت جعفر میم و لون و حاد سهله جای ماتم زنان اسم مکان است از نوع از باب بصر یعنی نوع کردن و مقصد ریمی ازین باب و مراد از ان حاصل معنی یعنی ماتم و نحوه کافی انباش اسم علم از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاه طبع بفتح طاء سهله و سکون باء بنقطه و عین سهله برشت و گویند برشت مردم جمع طبع و در فرس نش است و بزرگ را گویند و بجای منش برشت اولى ذلیل بنال معجزه خوار و رام و در سبب بزم گویند بجای رام فعل از قول بضم ذال یعنی خوار شدن و بکسر ذال رام شدن از باب ضرب جمع اولاد اولاد و ذوات عزیز یعنی سهله و ناز و محبتین ارجمند و بی همتا و دشوار و ضعیف خلیل از عزت از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و داد کردن و میدانی از سبب و شکستن چوب

حی قرع ترع و مرضه مرغزار شناس | و طرح حاجت و صلح آشتی خصوص منگ

حی بکسر حاء سهله و فتح میم و قصد نگاه داشته و قرع ترکی است و مصدر از ان حمایت از باب ضرب یعنی نگاه داشتن ترع بضم تاء فوقانیه و فتح راء و عین سهله تین و در مرغزار واحد ترع روضه بفتح راء سهله و سکون و صاد معجزه مرغزار باقی آب که ماند در حوض جمع حوض دریا من و در بیابان و طر بفتح تین و او و و طاء سهله حاجت جمع او طار صلح بضم صاد سهله و سکون لام و حاء سهله آشتی خصوصت بضم تین خاد معجزه و صاد سهله و ا و گویند و ظاهر است عبارت از ان

سویق پست جشیش و جرشین ملغورین | جش شب طعام درشت است حوک جیوینیک

سویق بفتح سین سهله و کسر واد و سکون یا استخانه و قاف بعث یعنی آرد گندم بریان کردن و آرد و جو بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و شینین جمعین فعل از جش از باب بصر یعنی بلغور کردن جرشین جیم و و را سهله و شین جمع فعل از جرش از باب بصر یعنی بلغور کردن جمع جرشان جش شب بفتح جیم و کسر شین معجزه و باء بنقطه یعنی درشت یعنی بی نان خوردن شفت از جش شب از باب علم یعنی درشت شدن حوک بفتح حاء سهله و سکون و او و یوینیک یعنی باز رویه و آن تره است بچو شایم و مصدر از باب بصر یعنی بافتن

یعنی لنگت از رفتن جمع عرج و خران

قتیل کشته و عظم استخوان ضعیف کفتار | چو فند و رت نخر لوز و آن خرش پلنگ

قتیل بقاوت و تار فو تا پیکر کشته نہیں است بمعنی مفعول از قتل یعنی کشتن از باب نصر جمع قتل عظم

بفتح عین مهمله و سکون غار معجمه استخوان و چوب پالان جمع عظام و عظام و اعظم ضعیف

صناد معجمه و ضم بار بنقطه و عین مهمله کفتار و تنگ سال جمع ضباع فند بفتح فاء و سکون ما و ال

سهله لوز جمع نمود و وفاد و آهن که میان رحل اشتر بود و مصدر از باب علم یعنی چون لوز

شدن و ب بضم دال مهمله و تشدید بار بنقطه خرس جمع ادب و دباب و دبیبه مؤنث و به بفتح

لوزن و کسر میم و راء مهمله پلنگ پلنگ نام جمع نمور و نار و نمور مؤنث نمره

خراب زراع هزار است عند لیب کعبیت | ولی حمایه و کرکی کبوتر است کلنگ

خراب بضم غین معجمه و راء مهمله و با و بنقطه زراع و تیزی سر سرین و تیزی تبر جمع اغریه و

خرابان عند لیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بدل و هزار و استان

بجرت بسیاری الذراع لغاتش گویند جمع عنادل است کعبیت بضم کاف و فتح عین مهمله

و سکون یا تختانیه و تار فو تینه هزار و استان جسمع کفتان حمامه بفتح حاء مهمله

کبوتر مذکر و مؤنث در و یکسان است و تاز برای و حده است جمع حمام و حمامات و

حمایم و عرب هر مرغ طوق دار احمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن اما اشتر مرغ

استخوان سر سینه اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و ساحت خانه و مال بهین

و آئینه را حمایم گویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و تشدید یا کلنگ جمع کرکی

قصب آند و طرفا کز و پراعه غزو | چنانکه شعبان تمساح از دها و ننگ

قصب بضم ثین قاف و صا و مهمله و با و بنقطه فی و کلل و استخوان گرد میان تنی و جانه کفتان

تنگ و مجاری پشمهای دست و پای واحد قصبه طرفا بفتح طاء و سکون راء مهمله تیغ فاکنز

بوستانی واحد طرفه پراعه بفتح یا تختانیه و راء و عین مهمله تنی فی آبی و مو بدل و گسختی

که در شب چون آتش نماید و بر پیش جمع پراع و عرونی است لفاری شعبان بضم تا و مشدنه و

سکون همین ناله از دها جمع شعبان تمساح بکسر تاء فو قانیه و سکون هم و سین و صا و کلین

از دال با حاء
کسر زین با حاء
بر این سینه
تار فو تا پیکر
کشته نہیں است
معنی مفعول از قتل
یعنی کشتن از باب
نصر جمع قتل عظم
بفتح عین مهمله
و سکون غار معجمه
استخوان و چوب
پالان جمع عظام
و عظام و اعظم
ضعیف صناد معجمه
و ضم بار بنقطه
و عین مهمله
کفتار و تنگ سال
جمع ضباع فند
بفتح فاء و سکون
ما و ال سهله لوز
جمع نمود و وفاد
و آهن که میان
رحل اشتر بود
و مصدر از باب
علم یعنی چون
لوز شدن و ب بضم
دال مهمله و تشدید
بار بنقطه خرس
جمع ادب و دباب
و دبیبه مؤنث و به
بفتح لوزن و کسر
میم و راء مهمله
پلنگ پلنگ نام
جمع نمور و نار
و نمور مؤنث نمره

از باب علم یعنی بهالابر شدن و درود در شدن با بطن بسیار بنقطه و طار مهمه کسی که فرود می آید
و نرخی که فرود می افتد و کسی که نرخی را فرود می آورد و اسم فاعل از مبهوط یعنی فرود آمدن و
فرود افتادن نرخی و از مبهوط یعنی فرود آوردن نرخی از باب ضرب این چهار بیت از لطافت است

القطعة السابعة

بهر این قطعه و قطعه ضیاء و نور کی است

سعال سرفه و سرعت شتاب لبث درنگ | قصیه کوتاه و واسع فراخ و ضیق تنگ

سعال الضم سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین و سکون او
و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون باء بنقطه و نادره مثلثه و رنگ کردن از باب
علم قصیه بقیان و صداد و راه مهملتین کوتاه فعیل است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن
جمع قصار و آسح بسین و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن
ضیق بفتح صا و مجرور کسبه استاده تثنائیه و قات تنگ از ضیق بسکون یا تخفیف از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و قمره | شعاع اوز پیر و صیغ چه شکوفه و رنگ

هلال کسبه یا ماه نو تا سه شب جمع ابله و غلام نیکو روی و آب اندک در بن چاه و نیزه دو شاخ
که بدان صید کنند و اشتر تر از او آهن گرداگرد زین و کناره سنگ آسیا که بشکنند و قبیله از
بهوزن مار ندر این هلال گویند قمر بفتحتین و قاف و میم و راه ممله ماه بعد از سه شب اول جمع
اقرار قمر از بفتح قاف و سکون میم و راه ممله و دما متباب زهر بفتحتین راه معجمه و با سکون
یا آمده و راه مهمه شکوفه جمع از باب ریش از اوز پیر صیغ کسبه و صیغ صیغه صیغه صیغه صیغه

شع شعکسته سر و بجه ریش اقرع کل | اشل و اقطع بی دست و ان اعرع کنگ

شع بفتحتین بخره و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد و صفت
از شع از باب نصر یعنی سر شکستن کسبه کسرام و سکون حاء ممله ریش جمع لحنی اقرع بقیان
و راه و عین مهملتین کل افع است از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر قرع و قرعان
اشل بضمین معجمه خشک است افع است از شلل از باب علم یعنی خشک است شدن اقطع بقیان و راه
و عین مهملتین بی دست فعل از بفتح یعنی بریدن آوج بعین و راه مهملتین چه کنگ فعل از باب ریش

سعال سرفه و سرعت شتاب لبث درنگ

سعال سرفه و سرعت شتاب لبث درنگ

ظرف کبیر خاومجره و سکون همزه و راه ممله دایه جمع طو و اظفار و ظوار و مصدر ازان ظارا ز
 بافتح یعنی مهربانی کردن بر وجه دیگری و مهربان گروانیدن حتی بفتح ما و ممله و تشدید یازنده
 و قید جمع اجزاء و تسبب کسره و ال و سین هملتین و سکون باء بنقطه و و شتاب ثوم بضم
 ثاء مثلثه و سکون و او سیر واحد ثومه جملان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک
 و کنبه و میان دل محض کبیر حاد ممله و فتح و کسره میم مستثوره و صاد ممله نحو

قول باشد باقلا و وزه ارزن مثلثه حو | پس عدد س در آن پنجم ماش جمع محو

قول بضم فا و سکون و او و لام باقلا ذره بضم ذال معجمه و فتح راه ممله مستثوره و محفف نیز آند
 و اند ارزن مثلثه کبیر سین ممله و سکون لام و تا و فوقانیه چوبی است بی پوست و گویند چون
 خور و اند عدد س ففتحین عین و و ال و سین هملات معروف است و در آنچه فارسی قومی است
 عدمه یکدانه ازان جمع بفتح میم و تشدید جیم مهربانست چه گفته شد و تکرر محض نابران ملتوانند
 که بیت سابق را دیگری احکام کرده شد

رازیانج بادیان سکون می خوشتر از خوزین | نشر و شتی را پراکنده ششم مجموع کوه

رازیانج بر راه ممله و زا و معجمه بادیان سکون بضم سین ممله و تشدید یکا کات نوعی است از بوی خوش
 و زره تنگ حلقه و جامه و میخ آهنی و خانه و جای کوه نوم آذخر کبیر همزه و سکون ذال معجمه و کسر
 خاومجره و راه ممله فوز بویانخ بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راه ممله سخت پاشیده و مصدر
 از باب نصر یعنی انشاندن در دشتگردمانند آن شتی بفتح شین همزه و تشدید تا و فوقانیه
 پراکنده مصدر رشت و نشات از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع کیم و سین ممله کوه
 مفعول است جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار | صاعد آن مروی که بالامیره و پانچا و

تاجر تبار فوقانیه و جیم در راه ممله بازرگان فاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگانی
 کردن جمع تجر و تجار و میفر و من را فاجر گویند فاجر لبا و جیم و راه ممله تبار کار و دروغ
 زن فاعل است از تجر از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون و فجاره
 صاعد لصاد و سین و و ال هملات کسبه بیالابرمیرود و برود خانه در میرود و فاعل از صود

جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح وال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبیلته
 صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راه مهمله سنگ بزرگ و واحد صخره جمع صخور و صخر
 بفتح حین حاء مهمله و جیم و راه مهمله سنگ جمع احجار و حجاره و حجور بفتح جیم و سکون
 لام و فتح پییم و وال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جمع جلا بد جلمو و بضم جیم و سکون لام
 سنگ بزرگ جمع جلا مید حصبا بفتح حاء و سکون صاد مهملتین و بار بنبطه و مد بنگیره
 مار آب مسلین موه پوره و او بالف با با بجهه بدل شد جمع میاه و امواه وادی وادی وادی که آب در آن

چو در فیض جو خوشش جو در سگی جو در تگ	و صدق میثاق و تحمید و پیمان و در و
--------------------------------------	------------------------------------

چو در بفتح جیم و سکون و او و وال مهمله باران نیک جمع اجواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک
 باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یا از تخانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و از تکرار
 شدن خبر و بسبب تشدید و رفتن و پیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام
 چوبی است در بصره و باعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جو دست جو بضم جیم و سکون و او و
 وال مهمله جو انمردی و کسنگی و مصدر از باب نصر یعنی سخاو و تکرار و اگر سه شدن
 و جمع جواد نیز آمده و جواد جو انمردی گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد
 جو در بفتح جیم و سکون و او و وال مهمله نیک و نیکی شدن از باب نصر جو در بضم جیم
 از باب نصر یعنی نیک و شدن اسپ و عطف بفتح و او و سکون عین مهمله و طار معجمه مصدر
 از باب ضرب یعنی نیک و دادن و یثاق بکسر میم و ناء مثلثه و قاف عمد و پیمان جمع موثیق
 تشبیه بفتح تاء فوقانیه و کسر حاء مهمله در و و بادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب
 تفصیل نید آمده یعنی با و شاه کردن و زندگانی دادن و سلام کردن

غبن و زریا زیا است غبن را میسا	چون غنا و ان بی نیازی ر بجد حوالی سر و
--------------------------------	--

غبن بفتح غین معجمه و سکون با و بنبطه زیا ان کردن و بیع و شری و پنهان کردن مصدر از
 باب ضرب غبن بفتح غین معجمه و با و بنبطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر
 غین معجمه و نون و تصر و انگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیازی شدن فرستیدن و بدسر و بود

طیر و ایچی زنده و لیس و شایسته و لیس	قوم سپهر چایلان کشنیز و حمص چه نخود
--------------------------------------	-------------------------------------

بهر این قطعه و قطعه دیگر دن یکی است

فروغ است جوزه بیضیه تخم مرغ و فو
 چون غناب انگور و تین کبیر و کبیری و رو
 تخم بفتح فاء و سکون را در ممله و فاء معجمه بچهره هر مرغ که باشد و نبات و وقت بیرون آمدن و
 جای مغز سر مونت و خسته و فو و بفتح فاء و تشدید را در ممله مضمومه و جیم جوزه مرغ خانگی
 واحد فرو و جمع فرائج بیضیه بفتح باء بنقطه و سکون یا در تختانیه و صا و عجمه واحد بیضیه است
 یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند جمع بیضیه بیضیات و جمع بیضیه بیوض و سختی که با و اما سر
 آسن را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضیه البله غار و عاج و پیکانه و کار
 بیضیه خدر کبیرک و دوشیره بیضیه القیظا سختی که ماما البندان غناب کبیر عین ممله و فتح زون
 و یا در بنقطه انگور جمع غناب کبیرا انگور تین کبیر تا و فو قاتیه و سکون یا در تختانیه
 انجیر و واحد تینیه و نام کوهی است بشنام کبیری بیضیم کاف و فتح و تشدید بیضیم
 و سکون تا و مثلثه و فتح را در ممله امرود

اصفر و فاقع چوز دست احمد و قاتیه
 است اخضر سبز و وضع روغن زردی
 اصفر بفتح صفر و سکون صا و ممله و فاء و را در ممله چیز زرد و آب زرد که در شکم جمع شود
 اصغر است از صفرا باب علم جمع صفر و چیز سیاه را نیز اصفر گویند اصفرات در و
 زعفران فاقع لفا و قاف و عین ممله سخت زرد اسم فاعل از ففوع از باب فتح یعنی سخت
 زرد شدن آهنر بجا و را در مملتین چیز سبز جمع حروفی سلال و مرگ سخت را نیز گویند
 و لقبی است کشته شتر صالح را هم قاتی بفتح قاف و نون بسیار شرح اسم فاعل از قناد
 مهور اللام از باب فتح یعنی سخت شرح شدن اخضر بفتح همزه و خا و صا و جهمتین را
 ممله چیز سبز و اسپ و اشتر دیزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع خضر و اضع بضا و عجمه و
 حاء ممله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی موید و روشن شدن از رقی بزا و عجمه و را
 ممله و قاف سبز چشم افعل از رقی و آب صافی و همیشه سخت روشن را نیز گویند و
 افضل صفة فیلا و بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء

جندل و صفر و جرجون جلده و جلوه و سنگ
 است حصبا سنگریزه ما و وادی ب و د

چیزی وزبانه آتش را بجهت اضطراب مارح گویند شو اظ بضم شین و طاء مجتهدین و کثرتین
لام و با و بیار بنقطه زبانه آتش لجا و دو قلم بفتح فاء و سکون حاء مهمله انکشت را در فتح را و دال هین که

عجین خمیر و دقیق آرد و نوحا سبوا | اوام نان خورشق قند و سکر است شکر

عجین یعنی مهله و خمیر خمیر فعیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست بر زمین
نهادن و دقیق آرد گوشت تخاله بضم نون و قاء معجمه سدوس از نخل از باب نصر یعنی بختن
آدام کبیر سبزه و دال مهمله نان خورشق جمع آدام قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله
آب نیشکر بسته جمع قند و سکر بضم سین مهمله و تشدید کان در اول مهمله معرب شکر

خدا م تنگ و تفر پاروم لحام لگام | عنان دوال می و منطق و لظاق کمر

خدا م کبیر حاء مهمله و دال معجمه تنگ ستور و ابد گمواره تفر بفتح تاء مثلثه و فاء و اء مهمله پاروم
جمع الففار لحام کبیر لام و جیم معرب لگام جمع الحجه عنان کبیر عنین مهمله و نونین دوال لگام
که سوار بدست گیرد منطلق کبیر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر و صحاح گوید هر چه بر
سیان بنبندند و احد منطلق جمع مناطق لظاق کبیر نون کمر و ارجح نطق و گویند لظاق حاء
است که زن پوشد و میان نه بندد و جانب اعلی بر اسفل فرو گذارد و تازانوی اسفل را
فرو گذارد و تازین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر از ارباب است ازان است و اکتلیل را نیز گویند لظاق

رکاز کز بو کنج و صییرنی صراف | ستوقه ستوه جدا و قین آهنگر

رکاز کبیر اء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین نهاده و احد کز کز بفتح کاف و سکون نون
وزاء معجمه جمع کنوز صییرنی بفتح صاء مهمله و سکون یاء تختانیه و اء مهمله و فاء مشوب صییرنی
صراف یعنی سیم سره کنند جمع صییرنه ستوقه بفتح و ضم سین و ضم تاء فوقانیه و فاء در هم ناسره
و آن معرب ستویه است یعنی در روی زر و نقره و میان اس جدا و بفتح حاء مهمله و تشدید
دال مهمله و دال دیگر آهنگر و در بان و زندان و حد زنده جمع حدادون قین بفتح قاف
و سکون یاء تختانیه آهنگر و بنده و جای بنداز دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیده است
و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری دیگر و کردن

القطعة الساوثة

علاوة سندان و فطیس پیک و منفخ دوم	قدوم و سخت تیشته خصین و فاس تیر
-----------------------------------	---------------------------------

علاوة بفتح عین ممله و تاء مدوره سندان و سگ که کشک خشک کند بران جمع علا و علو اب فطیس کسرتین فا و طاء ممله مشدده و سکون یا و وسین ممله خالی یک بزرگ جمع فطیسرا منفخ بکسرتین و سکون نون و فتح فا و خا اجمعه دم آهنگر اسم که از الفخ از باب کسرتین در میان جمع مناخ و منایخ قدوم بفتح قاف و ضم دال ممله تیشته جمع قدوم پس قدوم و نام موضعی است نیز تحت کسرتین و سکون نون و فتح حاء ممله و تاء فوقانی زنده جمع سناحت و سناحت اسم که از تحت یعنی تراشدین از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و سخت خصین بفتح خاء و کسرتین ممله و بکسرتین خصین مملو جمع گفته و بناج سنانی است که سرش دو شاخ بود فاس فتح فا و سکون هجره و وسین ممله تیر و نیزه که دم که بکام و کناره پس جمع فوس

سوار دست بر بن چوپای را خال خال	و شاح عقده حامل عاث و تاج افسر
---------------------------------	--------------------------------

سوار بضم سین دراز مملتین دست بر بن زیور لیست که در دست کنند جمع اسوره بس اسوره خال بفتح خا عین معجین و سکون لام اول پای بر بن زیور لیست که در پای کنند جمع خلا خیل و شاح بکسرتین و ضم واو و و شین معجمه و حاء ممله چیر لیست از داکم پس و م صدح و با بکسرتین بر میان گردن و پلو گویند گردن بنا بزرگ جمع و شاح و شاح عقده بکسرتین ممله و سکون قاف و دال ممله گردن بند و مذهب گوید کیدانه گردن بند جمع عقودر عاث بکسرتین و وسین تین و تاء مشدده گو شواره واحد ر عثه و معنی افسر یافته نشد تاج بنا فوقانی و جمع افسر

بدی نخستین تانی دوم اخیر پسین	انقیض اولی و آخری آخرت دگر
-------------------------------	----------------------------

بدی بفتح بار بقطعه و دال ممله و سکون و همزه گشتین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل است از بدو سوره اللام از باب سنج یعنی ابتدا کردن و بیافریدن تانی بنا و مثلثه و نون دوم اسم فاعل از تانی از باب ضرب یعنی دو تا کردن و دوم شدن و بار گردانیدن اخیر بفتح همزه و حاء بکسرتین ممله پسین معنی فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع اول آخری همزه و سکون حاء معجمه و در مملت تانی آخر بد همزه یعنی و گریه جمع آخر آوردن و آخر عبارت شیخ زاد و جمال سوال

والنجوم بالف ولام نام پروین است

فلق سپیده شفق روشنی اول شب | بریمه دختر زن بلنت ابنه دان دختر

فلق بختین فاو لام سفیده صبح وزین هموار و میان دو پشت و جمله خلقان و شکاف چیزی
و بند که بر پای دزد بنهند و روی شتابا مدار و جمع فلکان و خلوق و گویند چاهی است در ووزخ شفق
بختین شین مجر و فاو قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب روی از هر چیز بریمه برابر مسمله و
باین نقطه دختر زن از شوی دیگر و گویند پرو دره در خانه و دایه جمع و باب فعیله است یعنی
مفعول از باب نصر یعنی پرو درون بنت کسر را نقطه و سکون اون اصلش بنوعه چون
و او را حذف کردند تا از ان عومن داشتند پس مستطیل کشیده نویسد و بران وقف کنند آینه
تا نیش این که گذشت

حل بره بقر و ثور و گا و عجل پیش | مراره زهر طحال و کب سپر جگر

حل بختین جا و مسمله و میم پرویز و شیخ سیاه جمع حلان و نام برصیت در آسمان بقر بختین باو
ب نقطه و قاف و را مسمله جنس گا و واحد بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع لقرات نور لفتح ناره شده
و سکون افورا مسمله گا و جمع ثیره و ثور و تیران و ثور و ثور و ممترو دیوانه و پاره کشک پرده
روی آب را گویند و نام برصیت در آسمان و نام قبیه است و نام غار است که رسول صلی الله علیه
و سلم در وجوده و در قرآن گویند نام کوبی است که آن غار در دست عجل کسب عین مسمله و سکون هم
گو سله و عجل نیز گویند جمع حایل و عجل نام فعیله است نیز مراره بفتح میم و این مملتین
زهره جمع مرات طحال کسب طار و حار مملتین سپر جمع محل کب بفتح کاف و کسب با نقطه و ال
مسمله جگر جمع اکباد و اکب و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور و سا پس امام پیش و | میانه وسط میان تخت زیر فوق زبر

بعید یا نقطه و عین و ال مملتین دور فعیل است از بعد از باب کرم یعنی دور شدن و
بختین و او و را مسمله و کسب و فرزند نام بفتح بخره پیش چیزی و وسط بختین و او و عین
مسمله و طار مسمله راست چیزی و وسط بفتح و او و سکون سین میان چیزی عام تر از
میان راست تخت بفتح تا فوقانیه و سکون حار مسمله زیر چیزی فون بفتح حار سکون و او و

زکی است پاک حنفی مهربان حنفی پنهان جلی پدید بینی و رسول پنهان

زکی لغت ز از جرعه فعلیل از زکا از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بنابر لغت در صبا
و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صلاح آنست که پاک بود از فساد حنفی بجای
مملو و فاسد مهربان و در انام جمع حفیون فعلیل است از حفاوة از باب علم یعنی نیک لطف کردن و با
از حال کسی پرسیدن حنفی بخارجی و فایده شنیده یا شکار فعلیل از حفا از باب علم یعنی پوشیدن و از
حنفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن حنفی جمع فعلیل است از حفل کسب از باب نصر
یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن تنبی آبنون و بار نقطه فعلیل است از منو و تبا مهوز اللام
از باب فتح یعنی سیاه گاهانیدن و از جانی بجای شدن و بر آمدن یا از نو و عباده ناقص از باب نصر
یعنی بلند شدن و از زمین برخواستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه گردند و مرتبه ایشان
از سایر خلایق بلند تر بود و نیز از جانی بجایی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و پیغمبر رسول
بفتح ر ا و ضم سین هملتین فرستاده فعلیل است بمعنی مفعول از رساله مذکور و نوشت و واحد در و
یکسان است و پیغامبری را گویند که با و کتاب آمده باشد و این اعم است جمع رسل

فلک فرشته فلک چرخ بیشتر می بویس شهاب کوكب وری و جسم چه اختر

فلک کفایتین فرشته کسانی گوید اصلش مالک است بتقدیم سطره مشتق از الوک یعنی رساله لام را
مقدم داشتند و سطره را بجهت کسره استعمال ترک کردند جمع ملائکه و ملیکه بردهمزه و املاک
بدون ر و و آبانیه فلک گویند فلک کفایتین فاء و لام آسمان چرخ و کلمه آس جمع افلاک در زمین
گردند و در آینه فلک گویند مشتری بشین بجهت و را کلمه حبیب کسب با و آن ستاره است و آسمان
و خرنده و فروشنده را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب کسب یعنی سطره
روشن و یکی از هفت کواکب شعله آتش جمع ستره شهاب کوكب بفتح کافین و سکون و او
ستاره و نقطه سفید بر سیاه چشم جمع کواکب بشینه و بیخ آهنی و زندان و سنگ نوره که هم رنگ زمین
نمود و لشکر و آب بسیار را نیز کوكب گویند دری کلمه لضم دال و تشدید ناز و هملتین و تشدید یا
ستاره نبرگ و روشن منسوب بدربار اعتبار در خشنیدن جمع دلاری و دراری تخم بفتح نون و سکون جمع
ستاره و نبات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت پنهانی از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم

شترک باشد میان باقی ماند بعلف چهار پای و آنچه از سعه بیرون آمد این گوشت از جفت است

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر محبت شمن محذوف است و آن مفاعلهن فعالتن مفاعلهن فعلن باشد و دو بار

قریب کن جمیم است خویش این سپهر | اولید طفل بچه ام و والده مادر

قریب بقاف و راهمه و بار بقطه خویشاوند و نزدیک فعلیل از قرب بضم و قربات بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون خوش نزدیک است قریب گویند مذکور و مؤنث در آن یکسانست جمع اقربا و قریبا کن بضم راهمه و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان جمیم بجاء جمله خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعلیل از هم از باب نصر یعنی قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن بر خویش را چون مقصودست جمیم گویند و عرق و باران تا بستانی و گرمای سنت را نیز جمیم گویند جمع احما این بکسر و سکون بار بقطه اصل آن بنوبه و بفتحین و او را حذف کردند و همزه را عوض از آن آوردند جمع بنون و ابنا و اولید فعلیل یعنی مفعول از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز تولید گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر طاهمه و سکون فاکو دک خورد و جماعت را گویند جمع اطفال ام بضم همزه و نشدیم مادر جمع امات و اسهات و گویند اول جمع بهائم است و دو م جمع آدمی و اصل هر چیز و جایگاه را نیز گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والیات

رحم قرابت زهدان بود ختن اماوا | چنانکه صهر خسر و والد و اب سپهر

رحم بفتح راه و کسر حا و مملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند ختن بفتح خن و حاء معجمه و تاء فوقانیة و اما و جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر وی ختن گویند نزدیک عرب و عام ختن شوهر دختر و بر گویند صهر بکسر صا و همزه و سکون با و راهمه خسر و اما و جمع اصهار و آله اسم فاعل از ولادت اب بفتح همزه و با و بقطه پدر اصل آن ابو بوده جمع آبا و مصدر انسان ابو یعنی پدر کردن با بضم

رام جمع ذلل فحو لا از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن و سن بفتح واو و کسر بین مهمله
شخص نخته صفت از موسن باب علم یعنی در خواب شدن و مبهوش شدن از موسن
یقظ بفتح یاء تختانیه و کسر قاف و علاء مع شخص بیدار جمع یقظ و یقظ صمد از یقظ از باب علم بیدار

عنوان شنبیه کالم عروب شوبه دست | قرام پرده بار یک و تکه بند از ار

عنوان بفتح عین مهمله زن کالم و کد بالو و کاونه جوان و میانه سن از هر چیز جمع عنوان حرب
عنوان جنگی که بکار دیگر کرده باشد تیره بفتح تاء مثلثه و کسر یاء شده تختانیه و یاء بنقطه زن
شوی کرده جمع شیبات عروب بفتح عین و ضم را مهملتین زن شوبه دست جمع عرب نام
کبقران در راه مهمله ده بار یک و علاء بنشین جمع و تکه کبسر تاء و تشدید کاف بند شوار جمع تک

مراح جای شمر رضی است جای خم | اکناسین ان جار آن آه و و گفتار

مراح بضم میم در راه مهملتین جار استب کردن چار پای و تخصیص یافته بجای شمر اسم مکان از
راحت یعنی چار پای را شبانگاه با ماروی بردن مر بضم بفتح میم و سکون راء مهمله و کسب
بنقطه وضاد معجری جای خفتن گو سفند جمع مر البض اسم مکان از ر بضم ر بوض از باب
ضرب یعنی نروختن گو سپند و مانند آن کناس کبسر کاف و نون و سین مهمله جای آه و
گو زن جمع کنس و جار کبسر و او و جیم در راه مهمله جای گفتار و گرگ جبع او جر و و و و

قضمیم دان چو تر معلف اخواری | علیقه تو بره نشوار جره چه نشوار

قضمیم تقاب و ضاد معجری چون استور اوسند و پوست که بران پوتند جمع قضم و قضم معیل
بضمی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف کبسر میم و سکون
عین مهمله و فتح لام و فا اخو جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دان
ستور آری بالف حمد و ده و کسر راء مهمله و تشدید یاء تختانیه آخو نه میخ آخو نه ریمانی که پها
پایان را بان تبند در جای او جمع اواری به تشدید و تخفیف یاء علیقه بعین مهمله و فا
تو بره که بر سر ستور کنند و استور که بروی خار آوردند جمع علائق فعیله از علق از باب علم یعنی در
او پیش نشوار کبسر نون و سکون شین مجمه و راء مهمله باقی علف که ستور بگذار و جره
کبسر جیم و راء مهمله شده نشوار یعنی آنچه چار پای از معده بیرون آورد و بخوارید پس نشوار

لباده بضم لام و باء بنقطه و وال سهله و تشدید با نیز آمده قبایع جمع لباوات و معانی لغت
 این بیت مقدم واقع شد کسب بضم لام و فتح باء بنقطه و وال سهله مال بر نهاده و بسیار و پید
 ششم بر هم گرفته و آنکه سفر نکند و مرعی است و نام هفتیم که کس لقمان حلس کسب حاد سهله و سکون
 لام و سین سهله پلاس خانه و کلیم که در زیر جبار اشتهر باشد و تین چهارم چهارم جمع اطلاق
 عقا لفتح عین سهله قاف و راء سهله زین و حذت و ضیاع و قماش خانه و زما بن و آب در حسنه
 خرما کذا فی السکندری

شنامه عطر بود بودی بویدان جونم | بعد و قصر تو ماورد را گلاب شمار

شنامه فتح شین معجمه اینچه بویید عطر کسب عین در لغت و در محاورات بفتح خوانند بودی خوش
 جمع عطر و رجبت نظم عطف نکر در شنامه جوته بضم جیم و سکون و او یا همزه و نون بودین
 و دروغن دان و ناکوئی گدایان جمع چون ماورد مرکب است از ماد همزه یعنی آب و از و رد
 بفتح و او و سکون را و وال مهلتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه و بدون همزه مستعمل است

تصالح مست گرفتن چو پست یکدیگر | تعاقب مست گرفتن کنار و حجر کنار

تصالح بفتح تاء فوقانیه و صاد و عماله و فاء و حاد سهله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و
 تعاقب تبا فوقانیه و عین سهله و نون و قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر را هم بفتح
 حاد سهله و سکون جیم و راء سهله کنار جمع مجوز و مصدر آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز
 داشتن کسی را از تصرف کردن مال خود که مکن

رحیفشسته و نش شوخ کن بر نمی بچرم | ذلول ام و وسن خفته و لفظ پاید

رحیف بر او حاد مهلتین مناد جمع رحیف شسته فعل از رحیف از باب منع یعنی شستن بفتح
 وال سهله و کسر نون و سین سهله چیز شوخ کن صفت از نش از باب علم یعنی شوخ کن شده
 بر بیاء بنقطه و راء سهله و همزه بگیناه و نیز جمع بر از خفیلان بره از باب علم ذلول بفتح ذال جمع

غریب بختین فین و راه مهله و باره نقطه درخت پد گویند سفید زرد آب که از اولو چکد و میان
 دور میان حوض و در چشم گویند که بریند مزه را و سپیدی مزه و سیم و جام و سیمین
 و خمر جمع آغراب صنوبر بختین صاد مهله و نون و سکون و او و فتح باره نقطه در راه
 مهله درخت ناچود باران خلایک بکسر خار مجمه و فادرخت بید و گویند بید سرخ و
 آستین جابه و مصدر مخالف واحد خلایق نخل بفتح نون و سکون خار مجره درخت خرما
 واحد نخله فرسا و بکسر فاء و سکون راه و صاد و دال مهله ثروت و لب لبضم دال مهله و سکون
 لام و باره نقطه درخت چهار واحد و لبه

لب و سب و سب و سب
 کبک گویند که
 شکل گویند که
 بسیارند در
 خوردن میوه
 و هم در غذا
 مانند
 میوه
 که در سب و سب
 و آن بر سب و سب
 بسیارند که
 در سب و سب
 که در سب و سب

درق چه برگ درخت سیخ و سب
 وجود و جزب درخت و غشام سفید

ورق بختین و او و راه مهله و قاف برگ درخت و درق کاغذ و مان گویند خون بسته که از
 جراحت بپزند جمع اوراق مصدر انا و ورق از باب ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ
 بیاوردن غصن بفتح غین مجمه و سکون صاد مهله شاخ درخت جمع اغصان و غصون
 و غصنه و اغصن و و چه بجه دال مهله و سکون و او و حار مهله درخت بزرگ جمع و و بعضی بیخ
 درخت یافته نشد غشام لبضم غین مجره و تار مشله و درخت سفید اگر گفته فاما یافته نشد

چو طلح و حوط و حنان خرابامورست
 چو اشل شورگز و شوک خار و سدر

طلح بفتح طاء مهله و سکون لام و حاء مهله درخت خار آور و موز و شوک خرما و احد طلح چه طلح
 خار مجره و سکون سیم و طاء مهله و سیم است از اراک و باری دلر که می خوردند و از آن موزی گویند
 و شیر ترش را نیز حوط گویند و مصدر از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن است و بریان کردن
 بی پوست و پوست نیز بیرون کردن اشل بفتح همزه و سکون تار مشله که ز شور شوک بفتح شین مجمه
 و سکون و او خار واحد شوک سدر بکسر سین سکون ال راه مهله کنار و آن درختی است در بادیه و سدر

نملبا و هابو دال بر نه ساد و لب
 پلاس حلس و درخت و زمین آب حصار

ح

مکون و مان مائتی اثنتان کبسه همزه و سکون تا در مثلثه دو و دو و شنبه جمع اثنان و ثنای و اثنان و اثنان نیز دو و را گویند ثلثه و ثلثه بفتح ثاء مثلثه اول حسه و خمس بفتح خاء جمع پنج اربع و اربع بفتح

چهار

و ایک ششم و ششم و ثمانیه تسعه
ششست و هفت و دگر ششست و هفت

ست و ست کبسه سین مهمله و تاء فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس کبسه اول سین دوم رتا که در نند و دال را تا کرد ۱۵۱۵ و غام کرد دست شد بجه و وسیع بفتح سین و عین مکتوبین هفت و سبعة نام پسر عوف ست ثمان و ثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه و تسع کبسه تاء فوقانیه و سکون سین و عین مهملین نه الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمع الون و ثلاث

عقار و قوه و راج و مدام و قرف می
کی دلاور و فارس و طو و صید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جامه سرخ و می را بجه آنکه معاقره می آرد عقار گویند و معاقره بالکسی و اکا و پیدن ست در و شنام عام و هجو و خصومت یا بجه آنکه معاقره معنی ملازم آمده و می ملازم ست قوه بفتح قاف و سکون با و می را گویند بجهت آنکه در ما می آرد یعنی آرد طعام راج برای او و عا مهملین می و شادمانی و جمع راحت یعنی گفتند و آسانی مدام بضم میم و و ال مهمله اسم مفعول از اوست و می را گویند بجهت آنکه و اسم ست و رخم قرف بفتح قافین و سکون راء مهمله و قافی و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را کوزه قرفش گویند زیرا که قرفه نوزائیدن ست کمی بفتح کاف و دلا و بعضی گفته اند فعلیل ست از کمی از باب ضرب یعنی پوشیدن گواهی و کسیکه گواهی پوشد دلا و در بود فارس بفار و راء و سین مهملین سوار ست و گفته اند مطلق سوار جمع افسر ست و قوارس و قرسان و قواس و قوسه و پارسایان را گویند و اسم فاعل آمده از قوس از باب ضرب یعنی گردن سگشتن و کشتن تسید بفتح صاد مهمله و سکون یا در تخانیه و و ال مهمله آنچه بگیرند از دشت و آنچه بان شکار کنند مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

عربید ست و صنوبر خلاف بز و
چو نخل خرما و قوسا و توت و لب چهار

وسوزن آله و دهن سبت حرمت بضم خا معجمه و سکون راء مهمله و طاء مطوله سوراخ
سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ آگشتوی جمع خروت و انحرآت سم لفتح سین
مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جزآن و زهر جمع موم و سم

سید عاقل و عمر و غنی غافل اول | شقیق اور و رفیق و صاحب یار

سید بیائین بقطعه فعلی از لبابه و کت از باب علم یعنی خردمند شدن جمع است
عمر بضم عین معجمه و سکون میم و راء مهمله نا از مود و کار جمع انحرآت غنی یعنی غنی
و با بقطعه فعلی معنی فاعل از غبا و غنی و بیائین از باب علم غافل یعنی معجمه
و فاسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی
بی ادراکی هست گوگ گفت شقیق بشین معجمه و قافین فعلی از شق از باب نصر یعنی
شگافتن گوئیاد و برادر یکی بوده اند که بدوشق شده اند و بکسر میم و سکون ال
سهلین و همزه صفت از رد از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برادرمهله و فاء و قاف
فعلی از رفیق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد صاحب صباد
و حاء سهلین اسم فاعل از صحبه از باب علم یعنی اختلاط کردن و یا مختلط است

حدیقه بلخ و خشب چوب خوش شفا لو | سفر جل بی تفاح سید رمان انار

حدیقه بخار و دال سهلین و قاف فعلی از حدق از باب ضرب یعنی گرد و گردن رفتن و بلخ
را حبت آنکه گرد آن دیوار است حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحین خا و شین
معجمه با بقطعه جمع خشب و خشبان خوش بجائین معجمه با فتح اول و سکون واو
شفا لو اسم جنس است و احد فوخه و فوخه جامه سرخ و دریم در میان در بزرگ
را گویند جمع خوش سفر جل بفتحین سین مهمله و فاء و سکون راء مهمله و فتح جیم بی جمع
سفارح تفاح بضم تا فو قانیه و تشدید فاء و حاء مهمله سید و احد تفاحه رمان بضم راء
مهمله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار تومی شکنبه را گویند

احد کی عشره ده ماده صد ایشان و و | نهمه خمس سه و بیج کربج است چار

احد بفتحین کی و روز کیشنه جمع احاد عشره بفتحان و عشره جمع عشره ماده بکسر میم صد جمع

وسکون سین و راه مهلتین پل چوپین که بدان گذرند و لغت جمیم مردم تن آور
بزرگ جمع عبور و مصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن تمام کبیر زاد مجمه
مبار و وطارد پیدان حساب و دو ال نعلین بر پشت پانی بلد از نانی جمع از نه
مصدر از آن زنه از باب نصر یعنی مهاگردن و در پیش شدن و نعلین را دو ال پیش کردن

میت بلده مصر شهر و سور رخص | چنانکه مهر که لشکر که است و حصن حصار

میت بفتح میم که در ال مهلتین و سکون یاز تثنیه و لئون شهر و شارستان
جمع مدائن و مدن و نام مدین رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلد بفتح با می نقطه
گذشت مصر کبیر میم و سکون صداد و راه مهلتین شهر جامع بزرگ جمع اصهار
و حد که مانع باشد میان دو چیز جمع مصور و نام شهر نیست سور بضم سین
ممله و سکون و او و راه مهله با زوی شهر جمع اسوار و سیران رخص لغتین
راه مهله و با و نقطه و ضا و معجمه گرداگر و شهر و هر چیزی و حسن که بر پالان بند
و مطلق رسن وزن و فرود تر از نافع و روه شکم و جامی گو سفند و مطلق جبا
جمع ارباض و لبکون با باروی شهر گویند و باین معنی تفسیر سور است لکن
شیخ تخریک بالتفسیر داشته و ظاهر نیست و لبکون با مصدر آمده از باب
ضرب یعنی فروختن گو سفند و سنگ و مانند آن متع که بفتح میم و سکون سین
و فتح راه مهلتین جاب جمع معارک حصن کبیر حار و سکون صداد مهلتین
حصار یعنی جاب محکم و استوار جمع حضور و نام شخصی است نیز

صحیفه نامه قلم خامه ان سکین کارو | خیاط مخیط سوزن چو خرت هم سو فخر

مخیمند فتح صداد و کبر حار مهلتین و خانامه و پوست روی مردم جمع مخوف و صحائف
قلم بفتح تین قان و لام خامه تر اشیده و تبر که بان نما کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمده
یعنی شاخ تر و تازه سکین کبیر تین سین ممله و کاف مشدده کار و جمع سکین
خیاط کبیر حار معجمه و یا تثنیه و طار ممله سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط کبیر میم
و سکون حار معجمه و با و تثنیه و طار ممله اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن

ل
انزال عربی
استخوان
کتاب سکین
کتاب اللذیب
سکین کینا
یعنی ایل
عرب نام
ناده اندکاران
سکین
که سکین
کتاب لغت
سکین
کتاب
کتاب

در بعضی کلمات

در بعضی کلمات

در بعضی کلمات

زبره بضم زاء مجهم و سکون بای بنقطه و رای ممله پاره آهن و موی قفای کشید و کسر
 مردم را فرود گیرد و در میان دو شانه جمع زبره زبره نام دو ستاره است که کابل را
 گویند و منزلیست از منازل قسم کسر کس کاف و سکون سین و راه سه ملتین پاره
 نان و عنید آن جمع کسر فله است از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوه بکرات
 جیم و سکون ذال معجم پاره آتش جمع جذی فله کسرف و سکون لام و ذال معجم
 پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و عنید آن جمع فله این پنج بیت از ملحقات است

القطع الرابع

بحرین قطعه و قطعه ضیا و نوز و تکی است

فریخ و خیر و کم آستین سب ستار | آفیل و نذر و لیسیر اندک حساب شمار
 فریس بفتح فاء و کسر از ممله و سکون یاد تختانی و سین ممله چنبر و اجک
 چو بین کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع الکام و کام سب بکسر
 ممله و تشدید بای بنقطه دستار سر و دستار چرن و رسن و جامه بار یک
 کتان و پنج پیار و دشتام ده جمع بسبب قلیل لجان فعیل از قلت از باب
 ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و یکسان است نذر بفتح نون و سکون زاء
 معجم و راه ممله اندک صفت از تذاره از باب کرم یعنی اندک شدن و صد
 از باب نصر یعنی اندک دادن و اصلاح کردن تیسیر بیار تختانی و سین و راه
 اندک و آسان فعیل از لیسیر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن
 حساب بکسر سا و سین مهمتین شمار و شمر از باب نصر

قطایح و جیب بر اوایل زار و خف موزه | عتا و سارزه و جسر علی نام مهران

قطاب بکسر قاف و تاء ممله و با بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر برین
 کنند سر اوایل بفتح سین و راه سه ملتین و کسر و او از جمع سر اولات خف بضم خاء
 معجم و تشدید فاموزه و دست و پای است جمع خفاف و اخفاف عتا بفتح سین
 ممله و تاء فونتانیه و ذال ممله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و فتح جیم

ک

یعنی کشت کردن در ویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زارست مزرعه گویند
 جمع مزارع حاره بخار و راه مهلتین کلاته جمع حرارت حارث بخار و راه مهلتین و
 ثناء مثلثه بزرگ جمع حارثون و حرث فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و
 و شیر را نیز حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرقه در وانه است سر پیشگاه	سیکه کوچ در وانه است معبر رگداز
-------------------------------------	---------------------------------

کوه بفتح کاف و تشدید و او روزن خانه جمع کواد و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوه است
 غرقه بضم عین معبر و سکون راه مهله و فار در وانه جمع غرق و غرقا و آسمان بفتح و جرعه
 و پاره شریدر از غرقه گویند و فعله است مشتق از غرق از باب ضرب یعنی آب بر زمین
 بدست و خوردنی بکنج نیز بر کردن سده بضم سین و تشدید و ال مهلتین پیشگاه یعنی
 درگاه و گرفتگی بینی را گویند جمع سد و سیکه بکسر سین مهله و تشدید کاف کوی آهن که
 بدان کشت و بیخ که بآن در هم نقش کنند و رسنه خرما بن جمع سنگ در بفتح و ال
 و سکون راه مهلتین و بار بقطه در وانه و تنگنای که در کوه باشد جمع وروب و ادرب
 تعبیر بفتح بیهم و سکون عین مهله و فتح بار بقطه و راه مهله گذرگاه رود جمع معابر اسم
 مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه شتر برده رقعه پاره رث کنن	الظهاره ابره دان و ال بجان استر
------------------------------------	---------------------------------

بزه بفتح باو بقطه و تشدید یز از معبره جامه و سلاح جمع جنس بزرگتر بکسر سین مهله و سکون
 تا و فوقانیه و راه مهله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن
 رقعه بضم راه مهله و سکون قاف و عین مهله پاره که در جامه دهند و نماند خورد
 جمع رثاح فعله است از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راه مهله
 و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بدخالی جمع رثا و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن
 جامه و جنان و باران ضعیف آمدن طساره بکسر طاء معبره و راه مهله ابره وروب
 جامه جمع طهار بطنه بکسر باو بقطه و طاء مهله استر جامه و دست خالص جمع بطانات بطان

زبره دان یکپاره آهین کسر دان یکپاون	خزوه دان یکپاره آتش قلند یکپاون
-------------------------------------	---------------------------------

آهوجع طباء واطبی ونبی حمار کبسه حار وراه مهلتین حس جمع حمر وحرمان وحمیر اجاره

ششسته جمیع وشمه دیدن آب است خوی | غیث باران تلخ برون وشناو کم مسبا اول

ششسته کبسه ششینه مجتین و سکون نون اول خوی و طبعیت آبجمیر کبسه تین با و جسم مشد

و سکون یاد تختانیه و راه مهمله عادت و خوی شبیه کبسه ششینه مجمره و سکون یاد تختانیه

خوی جسم ششم دیدن نفتح و الدین مهلتین و سکون یاد تختانیه خوی جمع دیادین و دیادین

و آب نفتح و ال مهمله و سکون همزه یا نفتح و بار نطقه خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی کبسته

کردن کار و برنجیدن و براندن استرود و دور کردن و حقیر داشتن و فتح شکسته

در بستن و کاری با صلاح آوردن غیث بفتح غین مجمره و سکون یاد تختانیه و شناو

مشله باران و گیاه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن

و بارانیدن تلخ بفتح ثار مشله و سکون لام و جیم برت جمع تلوج و مصدر از باب

نصر یعنی برت آمدن ثا و بفتح ثا مشله و سکون همزه و دال مهمله نم و سر ماد و مذهب

گوید گل تر مسکول ببار نطقه اسم مفعول از بل از باب نصر یعنی تر کردن و

زخم پیوستن و روزی دادن

نشط و شاطی ضمه طره عده و اصل کران | ضرر عده کلاه دان تجارت نزرگر

نشط بفتح ششینه مجمره و تشدید طاء مهمله یک کناره بود خانه و کناره جوی و کبسه جوی

کوبان استر جمع شطوط شاطی لشین مجمره و طاء مهمله کناره رود و جمع شواطی اسم فاعل

از شطوط از باب فتح یعنی چیزی را گران کردن ضمه بفتح ضا مجمره و تشدید فاکناره

جوی و گروه مردم جمع ضفان ضمه کبسه ضا مجمره و تشدید فاکناره جوی و پس

طره بضم طاء و تشدید راه مهلتین کناره رود و جوی و کناره از از بدر از پاسه

و نور پیشانی و لورده بن دام جمع طره و طرار و کناره چیزی را نیز گویند عده و بضم

و سکون دال مهلتین کناره رود و جمع عداد و عدیات و مکان بلند را نیز گویند جوی

اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و حاد مهلتین کناره دریا جمع سواصل ضرر بفتح

میم و سکون زاء مجمره و فتح زاء و عین مهلتین کشت زار اسم مکان از نزع از باب فتح

از باب فتح یعنی گشتن فرا گذاشتن در میان اشتران و بششیر بگشتن

حذقه گندم و خننه از زن خننه زنان لحم گوشت | اصل بنج و فرع شناخ و بدو لحم و قطف

حنقه کسره حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله جمع حنق و حنه بضم و ال مهمله و سکون طاء مهمله
و نون کاف و رس واحد و حنت و جمع و حن او خان باشد و حنه آنچه چیزی را گویند که بر آتش
افکنند جمع و حن خبر بفتح حاء مهمله و سکون باء منبسطه و زاء معجمه جمع اخبار و خبر لحم بفتح لام
و سکون حاء مهمله جمع لحم و لحم و لحم و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت
از استخوان باز کردن و بگشتن و نزد یک شدن کسی و جاسه را بود در یافتن اصل بفتح نون
و سکون صاد مهمله بنج و بنیاد جمع اصول فرع بفتح ف و سکون راء و عین مهملتین کسر
شناخ و رخت و موی سر و موی بسیار همان که از شناخ و رخت سازند و مال و
اعلان هر چیز جمع فروع و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر روی چیزی شدن و فرو آمدن
و غلبه کردن بچال و باز داشتن بفتح باء منبسطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله تخم و تخم
بر زمین افکندن از باب نصر جمع بذور و بذور بلامعه تشبیه و ر و عین چرخ و تخم کوزه جمع بزور
مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در و یک کردن قطف کسرتاف و سکون طاء مهمله قاف
باردخت که پخته باشد و خوشه انگور جمع قطوف

لحم و داما و یکم و بحر دریا قسرتک | فیل و بیل و بن پیشه طبی و حمار آموخه

لحم بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع بنج و اما بفتح و ال مهمله و سکون همزه و مد و ریا
و سورانخ موش و شتی جمع دوام و یکم بفتح یا و تشبیه و تشدید میم مطلق دریا جمع
ایام و میوم بحر بفتح باء منبسطه و سکون حاء و راء مهملتین دریا جمع بحور و آجر و حمار و آسپ
نیک رود بن رحم و سواد شهر قاف شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده
از باب فتح یعنی گوش اشتر شکافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن
چاه و غید آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کردن و رخت و بقصر چیزی رسیدن فیل کسره
قاف و سکون یا و تشبیه بیل جمع اقیال و فیول و فیله سست را می را گویند نیز جمع اقیال بفتح
باء منبسطه و تشدید قاف پیشه بزرگ جمع لقبوق و احد لقبه طبی بفتح زاء معجمه و سکون باء منبسطه

از باب ضرب یعنی بخشیم آوردن صحت کبیر مناد مجمه و سکون حار مهمله خنده و بانگ بوزنه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکم کبیر حار مهمله و نشد یک حرف مهمله از حرکت از باب نصر خاریدن جمع حگک نقبه بضم نون و سکون قاف و باز بنقطه اول کرکی چگونه و اثر و روی و پویان بنه و از این قبیل و در حقه و جامه ایست مانند از رای که نینظر و جمع نقب

شارق و شمس کا و یوح و بیضا آفتاب	سام و تبر و عسجد و عقیان زمین و نصر زر
----------------------------------	--

شارق بشتین مجمه و راه مهمله و قاف اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی برآمدن آفتاب و شارق کسی را گویند که گوش گو سفند شکافد گویند از شرق از باب نصر یعنی گوش گو سفند یک گافتن بفتح شین مجمه و سکون میم و سین مهمله نور شید و نوعی است از گردن بند جمع شمس و نام بی است نیز ذکا بضم ذال مجمه و د و یوح بضم یاء تختانیه و سکون واو و حاء مهمله سینا بفتح بار بنقطه و سکون یاء تختانیه و ضاد مجمه مد آفتاب و زمین ناکرت جمع زمین سام بسین مهمله که زرو احد سامه و مرگ جمع سوام و نام پسر فوح علیه السلام که پدر عرب است سام ابرص جنبی است از گروه سگ تبر کبیر تاء فو قانیه و سکون باو بنقطه و راه مهمله زر مهر ناکر و جمع ثور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم و وال مهمله مطلق زر عقیان کبیر چین مکلمه و سکون قاف و یاء تختانیه رسته خالص عین گذشتن نصر فتح نون و سکون مناد مجمه و راه مهمله مطلق زر جمع انصر و نام مرد و لیسیت نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن بنه

یک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن و دوتا	زوج شوی و زوجه چندان عزات است محل نر
--	--------------------------------------

یک بفتح نون و سکون یاء تختانیه جماع و جمع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون باو بنقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح میم و سکون باو و راه مهمله کابین زن جمع مهر و مصدر از باب فتح یعنی کابین کردن و شنا کردن در آب خدن کبیر تاء مجمه و سکون وال مهمله و دست جمع اخدان زوج مراد انبیا از شوهر است بخوصه و آنچه گذشت عام بود پس بگر نباشد زوجه بفتح زاء مجمه زن جمع ازواج و زوجه عزات کبیر چین مهمله و سکون راه مجمه و زوجه آنگه رحمت نکند و در زنان و در بازی بس است باشد حقه محل بفتح فاء و سکون راه مهمله زر جمع محول و محال و محاله و اصل و حصیری را که از پیش خر با با خند نیز محل گویند و مصدر

معجمه بر مرغ واحد آن ريشه جمع آن رياش و ريش جانده نيک جانده خواب نصابال انگيزيد	عين چشم و انف بني حاجب بر و شعر موی	انقي مغز و شحم پيه و اذن گوش اطروش کر
---	-------------------------------------	---------------------------------------

عين بفتح عين مهمله و سکون ياء تختانيه چشم و چشمه آب و نظر گاه جمع آعين و اعيون و اعيان
 و چشمه نور شيد و چشمه ترازو و چشمه زانو و چشم بد و گزیده چيزی و درم و دنيا نقد
 و مال گزين و زرو باران پيوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چيزی و مهستی و کومان
 اشتر و آبر جانب عراق و سوران دست مشک آبخوری و حرقی است از حروف تهجي مصدر
 از باب ضرب يعني چشم و چاه باب يرون انف بفتح همزه و سکون نون و فایني جمع نفت
 و انف و انف و اول هر چيز و کرانه کوه و دندان پيش در وقت بر آمدن و مهتر را نيز گویند
 حاجب بجاء ممله و حميم و بای بنقطه بر و اول خورشيد جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب
 و حجبته و اسم فاعل از حجب از باب نصر يعني باز داشتن شعر بفتح شين مجمله و سکون نون
 و راه مهلتين موی بر موی حبع شعور و اشعا شعرة کيتا موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده
 از باب نصر يعني کار را بزبان کردن از باب فتح بفتح عين غلبه کردن لشاعری نقی بکسر نون
 و سکون قاف مغز استخوان و پيه جسم که از فرهي باشد جمع انقام مصدر از ان نقی از باب
 ضرب يعني استخوان بيرون کردن شحم بفتح شين مجمله و سکون حاء مهمله پيه جمع شحم و سپیدی
 را نيز گویند شحمه الاذن نرمه گوش شحمه النخل دل خر با ن اذن بضم همزه و سکون ذال معجزه جمع
 اذان و بضم ذال خوش شمنو يعني آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش بضم همزه و سکون طاء و ضم
 راه مهلتين و شين مجمله گران گوش خبيح اطار شته

پدره صلح و حرب جنگ يوه و زويل تب	غنيط چشم و منحا خنده حله خارش نقبه کر
----------------------------------	---------------------------------------

پدره بضم پاء و سکون دال مهمله و نون صلح و آراش جمع بدن و هدان مصدر از باب نصر یعنی
 آرامیدن و آرا مانیدن حرب بفتح حاء و سکون راه مهلتين و باء بنقطه جنگ جمع حروب
 و جنگ کننده را نيز گویند و مصدر از باب نصر يعني جنگ کردن يوه بفتح ياء تختانيه و سکون
 و او جمع ايام لیل بفتح لام و سکون ياء تختانيه شب و پچه کردن جمع ليالی غنيط بفتح غين
 معجمه و سکون ياء تختانيه و طاء معجمه چشم و عجم لازم و نام مردی است و مصدر

و آفر همه جمع عروش و آنچه بدان سایه کشند نیز عروش گویند عرش القام پشت پای عرش تراکماک صیار
 ستاره است فرو تراز عوا و عرض مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه بسنگ عفت در
 بالائی و باقی بچوب بر آوردن و جفته کردن در بیت بفتح بار نقطه و سکون یا تختانیه و تا خود تانیه
 خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی شنب کاری کردن
 و شب گذشتن محل بضم کاف و سکون حمله مبرمه و مال بسیار مصدر از ان محل بفتح اول از
 باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سالی فخر سیدین رمل بفتح راه ممله و سکون بهم ریگ
 جمع رمال و مصدر از باب نصر یعنی بوری یا بافتن حسن بضم حاء و سکون سین مملتین کوفی و
 خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن بفتح بضم قاف و سکون بار نقطه و حاء
 جمله زشتی جمع مناقج و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جات بجم و تشدید یا چنین
 خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن بفتح او سکون حاء مملتین چیزی ترجمه اطلاق

ذوب بر جان سید گرگ سبغ بپوشش

حیه بار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

ذوب بکسر فال مجده و سکون یا تختانیه و بار نقطه گرگ جمع ذیاب و ذوبان و اذاب بر جان
 بکسر سین و سکون را و حاء مملات گرگ و شیر جمع سراح و سراجین سید بکسر سین جمله
 و سکون یا تختانیه و دال مملات گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد و سبغ بکسر سین جمله و سکون بجم
 و سین جمله بچه گرگ که از گفتار بود و نام آوازه نیک فاره بفاو را ممله موشی جمع فار بسکون
 هزه و باوی را که در سر دست استر سید استود فاره گویند فاره السک نافه لستک فاره اول
 بوی خوش که از استر سید در وقتی که شکوفه خورده باشد حیه بفتح حاء ممله و تشدید یا تختانیه
 و مونت در ان کیسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیت می دانسته اند و گویند
 حیا علی حیه حوت بضم حاء ممله و سکون و او و تا و فو قانیه ماهی جمع احوات و حیتان نام پر
 در آسمان طیر بفتح طاء ممله و سکون یا تختانیه و رای ممله مرغان و احد آن طائر جمع آن طیار
 و طیر و و گاه از ان واحد می خوانند کقوله تعالی فکیون طیرا باذن الله و قال بدر این گویند
 و مصدر آمده از باب ضرب یعنی بریدن و لبثان فتن ریش بکسر راه ممله و سکون یا تختانیه و

حیه

پرستش و عذاب و نوح جمع اضباب جبت بکسر جمع و سکون باذنه نقطه و تا و مطوله آنچه پرستند
 بجز خدا تعالی و جادو و ریونند بکسر نون و تشدید دال ممله بهما جمع اخذ و طاعت و بطا و مطله
 و عین مبعبر آنچه پرستند بجز خدا تعالی جمع طواغیت و تنه بفتحین و او ثار مثلثه جنس است جمع و ثار
 و تنه بفتحین و او ثار مثلثه و کسر نون بت پرست آل بکسر همزه و تشدید لام خدای و خداوندی
 و زینهار و همساگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

القطعة الثالثة

این قطعه در جبرئیل ششمین محدود است و آن بسیار فاعله تن با علامت فاعله تن باشد

چید کردن صدر سینه رکبه انور اس سر | ثوب جامه رزق روزی زاد تو شریاب در

چید بکسر جمع و سکون یا تختانیه و وال ممله جمع ایما و جید بفتحین زردارگی و خوبی کردن صدر بفتح
 صاد و سکون وال و ای مطین سینه و اول نام و پیشگاه جمع صدور و صدر یعنی اول آنرا گویند
 رکبه بضم راء ممله و سکون کاف و باذنه نقطه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر از آن
 رکب از باب نصر یعنی برز انوزون بر انوزون راس بفتح راء ممله و سکون همزه یا الف و سین مملو بفتح
 اروس و روس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و صدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن
 ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون و او جامه جمع ثیاب و الثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی
 باز آمدن آب و مردم در جای رزق بکسر راء ممله و سکون زاء معجمه و قاف روزی و آنچه بفتح
 گیرند آب و پیشگانی و باران جمع از راقی و مصدر از باب نصر یعنی روزی و او ان زاد نزل و معجمه
 و وال ممله توشه و طعامی که گیرند برای سفر جمع از و با بفتحین نقطه و در جمع الواو اباب السما و
 که کشف باشد

عرش مقف بیت خانه محل سریره ملرگی | حسن بی قبح زشتی جان خشک و طب تر

عرش بفتح عین و سکون راء مهملین و شین معجمه مقف خانه و تخت ملک و چو بهاک سر چاه بدان

و صد و هجده راه آور و جمع عراضات قرآنه بضم قاف در اول جمله و صد و نهمه ریزه ز فعاله از قوس
 از باب ضرب یعنی بریدن و فعال مشتق است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی بچ
 از قلم بفتد و آن تراشه قلم است و کناسه که از کنس بفتد و آن خاک رو به است و کسبر را جمله
 و سکون با و بنقطه و حاد جمله سود و سود کردن از باب علم خسبر خسبر و سکون سین و را
 دهاتین زیان و زیان کردن از باب علم

یعقوت و نسو یعوق است و عربی	سواع و لات و منات نامهای تیان
-----------------------------	-------------------------------

یعقوت بفتح یا و تختانیه و ضم غین همزه و تا و مثلثه نام تبی است معین نسو بفتح نون و سکون سین از
 هماتین نام تبی است که مردی انگل رخ راه بوده در زمین حمیر یعوقی بفتح یای تختانیه و ضم
 سین جمله و قاف نام تبی است که در بهمان بوده از تیان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح با
 بنقطه و سکون عین جمله نام تبی است از تیان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن زمین
 باران نار سیده خرابین که از بیخ آب خوردی آب دادند و نباتی که از آسمان آب خورد و نبات
 که از بیخ آب خورد و زمین بلند که آب باب نرسد و رب مالک چیز را نیز بعل گویند و مصدر از
 باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن و بفتح و ضم واو و تشدید دال جمله نام تبی است قوم
 نوح علیه السلام و مصدر از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو و میخ چوبی را گویند
 عزی بضم عین جمله و تشدید زاء همزه نام تبی است قومی را سواع بضم سین و عین هاتین
 نام تبی است قوم نوح علیه السلام و پاره مشب را نیز گویند لات تبا و مطوله نام تبی
 قصیده شعیب را مناة بفتح میم و نون تا و در و نام تبی است حین

صنم چو نصب نصب ان حین ند طاغوت	و شن بیت و شنی بت پرست و ال پیمان
--------------------------------	-----------------------------------

صنم بفتح سین صا و جمله و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صا و جمله
 و بای بنقطه آنچه پیاپی کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعراب
 زبر را گویند نصب بضم نون و صا و جمله و سکون صا آمده آنچه پیاپی کنند برای

دو و با وقاف سکون با نیز آمده کند و آن ریسانیت مانند ریسمانی که در پای ستور کنند و فرا گذارند تا چو جمع و مهوق فصل بفتح نون و صاد همای پیکان تیر و نیش نیزه و نیش کار جمع فصل و انضول و انصال معبلة کبسه میم و سکون عین ممله و فتح با و بنقطه پیکان از و پس جمع محال

بذت نشانه غرض هم ختیه زه گبرست | و ترزه آمد و معرض تیرگز میدان

بذت بفتح تین با و وال ممله و فاشانه تیر و بلندی هر چیز جمع اهدان غرض بفتح تین عین معجزه را ممله و صاد معجزه نشانه تیر و مراد جمع اغراض و سنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند ختیه بفتح خاء معجزه و کسره تا فوقانیه و سکون یا تختانیه و عین ممله انگشتوانه از پوست که بد و تیر از در و در ابهام می کنند جمع قناع و تر بفتح تین گذشتن معراض کبسه و سکون عین و راه تین و ضا و هم تیری پرو آهن پولاد و این بیت از مخفیات

عجاج وقع و ققام و هبا و هج عبا ر | کلام حسنگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین ممله و جین گرد او و واحد عجاج بفتح نون و سکون قاف و عین ممله گردیدر هوا بود و حوصرتن آب هر کله آب جمع شود زمین خویش خاک جمع القع و قناع ققام بفتح قاف و تا و قاف گرد سیاه هبا بفتح با و بنقطه و مدگرد که بر وزن خانه در آید جبت آفتاب و خاک نرم و گرد و هم ستور واحد هبا و هج بفتح با و سکون یا تختانیه و هم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون برانگیخته شده باشد هیچ گویند کلام بصفتین جمع کلام یعنی حسنگی و کلام مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون و او مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردان قره کبسه میم و تشدید را ممله قوت جمع قره قره الحمر اکشن سرخ قره الصفرا اکشن زرد قره السوداء اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه آورد | قرازه ریزه زربخ سود و خسر بیان

حشاشه بضم حاء ممله و شینین معین باقی جان مریض جمع حشاشات عراضه بضم عین و راه تین

وسکون فاو را می همزه روی آنک بد همزه وضم نون سرب علی بضم حاء مهمله وکسر لام و تشدید
 یازنیور اصل آن علوی است فعول از علی یعنی زیور کردن چون واو ویا جمع شدند با سکون
 اول واو با یا یابدل کرده در یاد عام کردند و لام را بنیاسبت یا کسور کردند عالی یعنی سحر
 اسم فاعل از غل زبا بصر یعنی گران شدن نرخ رخص بر او مهمله و خا و حجه و صا و مهمله فاعیل از
 رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ

جران و سیف و صام و غضب صارتع | مجن و جبه سپر سهم تیر و قوس کمان

جران بضم جیم و رای مهمله و زاء مجتمه شمشیر بران و این پولاد و شمشیر بسیار خوار سیف بفتح سین
 مهمله شمشیر جمع اسبای و سیوف و صام بضم حاء و سین مهملین شمشیر بران نام از باب
 ضرب یعنی بریدن صفت بفتح عین مهمله و سکون ضا و مجتمه شمشیر بران و مصدر از باب ضو
 یعنی بریدن و در شتام دادن و ضعیف کردن صام بصاد و رای مهملین شمشیر بران جمع صوام
 اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صام گویند
 مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ که مردم را پوشد جمع مجان جبه بضم جیم و تشدید
 نون سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جمع جن سهم بفتح سین مهمله و سکون با و تیر و ان که بان
 قمار کنند جمع سهام و اسم دنیاوه را گویند جمع سهام قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله
 کمان جمع اقواس و قیاس و قستی و باره خرما که در بن جامه باشد گویند نام بر چیت در آسمان

عصب و یلبه جوشن است درع زره | وبق کند ولی نصل معبله پیکان

عصب بفتح عین و صا و مهملین بیدر شدن جمع اعصاب عصب بقوم خیار اشیا یلبه بفتحات
 یا تحتانیه و لام و با و بنقطه زری است یمانی از پوست دور اصل نام آن پوست است در نزد
 گوید یلبه سپر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معبره زره و سینه جمع
 جواشن درع بکسر دال و سکون را و عین هملات زره جمع ادراع و دروع و پیر این زن
 را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و دروع زره است بجهت نظم عطف کرده و بق و شین

کلمه
درین کلمات
نشانگر
انف و بلی
فواصیح
که اختلاف
مغنی در
است
میرزا
مغنی

و کلمات جمع طاقات در و را گویند جمع طبعان طبعان اینگونه

نشن چه بسا و بسا روشنی | ثبورست وین بود ویل و اسی

نشن یعنی نماندند و بسا و بسا روشنی که خریدار باشد جمع اثمان بهای بفتح باء و نقطه و نماندند
و نماندند و روشنی لازمه آنست و اشتراکی که با او نشده خود آنس گرفته باشد و مقدر از باب
علم و کرم زیبا شدن ثبور یعنی نماندند و باء و نقطه و را در جمله طاعت و بلاک شدن از
باب نصر و یل بفتح واو و سکون یا تختا نیه طاعت و یا یعنی تفسیر ثبورست و دعای الاوه را
گویند و گویند شکی است در و نماند و گویند وادی است در و نماند و گویند شکی است و خدا است
و گویند اصل این است یعنی وزن لام را زیاد کرده اند و اصل کلمه انکاشته اند

عیون شور چشم بایست کند | بود لودعی المعی تیز را سی

عیون یعنی مملو شور چشم فعل یعنی فاعل از باب ضرب یعنی چشم کردن بیدار نقطه
و دال مملو کند ذهن و کند و از باب کرم یعنی کند شدن لودعی بفتح لام و سکون و او
مفتح ذال مجرور و عین مملو و تشدید یا تیز زود در یا بنده المعی بفتح همزه و سکون
لام و فتح میم و عین مملو و تشدید یا تیز زود در یا بنده المعی بفتح همزه و سکون

حقیق و جدیر و قین و حری | سزاوار با کبیر و ادخل در آبی

حقیق باء مملو و قافین سزاوار فعلی الخق از باب نصر یعنی سزاوار کردن جدیر میم و دال
و را مملو قین و قین بقاف و حری بحاء و را مملو قین سزاوار فعلی الخق از باب نصر یعنی سزاوار کردن
و حری از باب علم یعنی سزاوار با اسم فعل است یعنی بگمیر ادخل بدل مملو و حری میم
و رای امر حاضر از و دخل از باب نصر یعنی در آمدن و این پنج بیت از لطفاست

القطعة الثانیة

که آن کس که کاف و راه ممله و نحو و بضم عین ممله و سکون و او و دال ممله و بر ربط بفتح باء بنقطه و سکون
 راه ممله و ففتح باء بنقطه و سکون طار ممله این هر سه لفظ بیک معنی است و آن ساز نیست که
 می نوازند و ترنم بختین و او و تاء فوقانی و راه ممله که آن جمع او تاء شریحه کسب شین و نحو و سکون
 راه ممله عین مملتین نه که آن و راه دین در و جمع شریخ و نیز شریخ متعجب بفتح صاء و ممله و سکون
 نون و حیم و یک که نوازند جمع صنوج مزار کسبیم سکون ای مجرور از ممله نامی که مینوازند جمع مزار کسبیم

بدست راستی کذب فریب دروغ	عقیف و حضور و ورع پارسای
--------------------------	--------------------------

همی بضم هاء و دال ممله راه راست و مصدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین راه
 راست نمودن کذب کسب کاف و سکون ذال مجرور دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ
 گفتن و واجب بدن فریب کسب فاء و سکون راه ممله دروغ که از خود ساخته باشند اسم است
 از فریب از باب ضرب یعنی دروغ و بافتن عقیف بعین ممله و فائین پاکب و امن پارسا
 فیصل است از عقیف و عفاف از باب ضرب جمع عفاف حضور بفتح صاء و مملتین راه
 ممله آنکه حاجت ندارد و بنان و نیز پارسا باشد و اشتر که سوراخ پستانش بسته باشند
 فعل است از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و شکم گرفتن جمع حصر و حصر و نیز بقی
 میخی را علیه السلام و ریح بفتح و او و کسب راه مملتین پیر پیتر گار صفت است از ورع و ریح از باب
 حسب یعنی پیر پیتر گار شدن

چنانچه
 سوزدهان
 آبر کسب
 درین کسب
 علی السلام
 سوراخ
 و بیابان
 ای کسب
 و پارسا
 نه و زبیر
 از کسب
 سوزدهان
 سوزدهان

بلد کوره را شهر و آن شهر ماه	و اگر و تر را طاق و آن طاق تهای
------------------------------	---------------------------------

بلد بفتح تین یا بنقطه و لام و دال ممله شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع بلاد و
 نشان شهر را نیز گویند بلد الحام و بلد الامین که کوره بضم کاف و سکون باء و راه ممله ماه
 رمضان و شوال جمع شهر و شهر نیز شهر مشترک باشد میان عرب و عجم و ترک کسب و او و
 سکون تاء فوقانی و راه ممله طاق و کینه و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسم است از
 از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه و کردن طاق بطاء ممله و قاف تهای را گویند یعنی فرد

فوس اسب بغل استر و سرج زین	بغیر اشتر است و سرج چرخ درای
----------------------------	------------------------------

فوس لغتین فارور از ممله اسب نرو ماده در و کیسان است جمع فوس لغتین لغتین با نقطه و سکون عین
 معجمه اشتر جمع لغتین با نقطه سرج لغتین و سکون را از لغتین و معجمه زین و نام حاجت
 جمع سرج لغتین با نقطه و کسر عین ممله اشتر نرو ماده در و کیسان است جمع بجران و ابجر
 و نیز لغتین جمع فارور از ممله و سکون لغتین با نقطه جمع اجراس

رجل هم دو و مرآة زن نوح جفت	غنی مالدار است و مسکین گدا است
-----------------------------	--------------------------------

رجل لغتین از ممله و ضم می جمع رجال و از اصل و نیز رجالات مرآة لغتین و سکون را از ممله و ضم
 جمع نساء و نسوة و نسوان نوح لغتین از ممله و سکون و او و ضم کونه و همتا و جفت و خلاف
 هونج و شوهر وزن جمع از وزن و ز و ضم لغتین معجمه نوح لغتین است از لغتین از باب علم لغتین
 بی نیاز شدن جمع اغنیاء مسکین کسر میم و سکون سین ممله گدای و بیچاره جمع مسکین فاعل است
 بمعنی فاعل از سکون از باب لغتین بیارامیدن نکر و موندش در وی کیسان است و مناسب
 این معنی است حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین الذی کما سیال ولا یظن ان کما فی عین الله
 یعنی یافته نشود مراه که فقیر است که زکوة یا غیر میزیری بد و دهنند

قنات است کاریز و عذاب بخوش	چو پیسوع چشمه حیات است لایبی
----------------------------	------------------------------

قنات لغتین قاف و نون کاریز جمع قنوات و قنی و بلاه نیزه و نیزه گویند جمع قنات و قنات و قنات
 عذاب لغتین عین همزه و سکون ذال معجمه آب شیرین پیسوع لغتین یا در لغتین و سکون نون و ضم
 یا بنقطه و عین ممله چشمه آب جمع نیلایع و لقبولی نبع و نبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب
 حیات لغتین حاء ممله و میم و مد و حاء لغتین حاء و سکون میم و فتح همزه لای و غلطیش در بعضی لغتین
 حماة لای نوشته

کران محو و بر لب و تر شمره رود	ولی صنم و چنگ است و مزار نامی
--------------------------------	-------------------------------

سفر بختین و سینه مملد و قاف و راه مملد و وزخ و گویند وری است آردرهای و وزخ و گویند
 که در که ایست از در کهای و وزخ نار بنون و راه مملد آتش و داغ که بر ستور نمند جمع انوریزان
 جنت بختین چیم و نون مشده بهشت و بوستان جمع جنتان و جنان آخرت بود همزه و کسره خا
 معجمه و رای مملان جهان پس پالان جمع او

ریشش قفا صیره و وچه روی	فخذران عقب پاشنه رجل پای
-------------------------	--------------------------

ریش کبر را مملد و فتح یا تختانیه شش جمع ریاء و ریون قفا پس سر جمع اتفاقا و اقیهه و حیره پس
 سر را گویند نزدیک قومی و جانی است نزدیک که وجه بفتح و او و سکون چیم روی جمع او اوجه
 و وجه و جانی که قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذات چیزی و اول روز را نیز وجه
 گویند فتح بفتح و کسره خا و ذال هم چنین زن و قبیله که از شکم باشد جمع افخا و عقب بفتح عین نمل
 و کسره قاف پاشنه و نوا سه جمع اعقاب رجل کبر را مملد و سکون چیم پای جمع رجل و زندگانی و پایا
 و در عخان زبیر یعنی پایان کمان و کلمه فتح را نیز رجل گویند

شفقت لب لسان چه زبان هم همان	ید و جاحه دست و حلقوم نای
------------------------------	---------------------------

شفقت بفتح تین شین معجمه و فاء و تا و تا نیش لب جمع شفقت اصلش شفیه لسان کبر لام زبان
 و لیشوک نعلین جمع السن و آسنه و لسان الصدق ثناء و نیکو و لسان الیزان زیاده تراز و لسان الش
 زبان کا و فم بجرکات فاء اصلش فوه بار اخذت کردند و او را بیم عوض کردند بسبب قرحیج
 جمع افواه بفتح یا تختانیه و ذال مملد دست جمع یدی و ایدی و نیز ایدی و نعمت و قوت و غیر
 و ملک بضم میم را نیز گویند بقیه استین یا الفتح دست کلید یا المینا و دست ماون یا لباب
 بالای در یا القوس هم گوشه زور کمان یا دل هر همیشه جبار بجمیم و راه و حال ملین اسم فاعل ازج
 از باب فتح یعنی حسته کردن و کسب کردن و نیز زدن و چون افعال بدست صادر میشود غالباً است
 بمنزله فاعل میگویند و جاحه گفتند و فرغ شکاری و اندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حار
 مملد و سکون لام و ضم قاف نای گویند حلقوم

الکبیر همزه اسم جنس معبود است و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است و فعلیست
 که بعضی مفعول آید از آنکه معنی عهد از باب فتح یا از آنکه معنی تحمیر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمع
 الله بعد اسم ذات خداوند جل و علا با اعتبار القضا بجمع صفات بر کمال او و در اصل الاله
 بوده است همزه را حذف کردند و الف ملامه احوض از ان و اشتند و لام اقل را چون ساکن بود
 در ووم ادغام کردند و حمل بفتح را و سکون را مملکتین و نون بجا نشینده ضلان است از هم
 رحمة از باب علم و اطلاق میکنند آنرا مگر بر خداوند تعالی و دلیل بدال ممله راه بر و راه نمائنده
 تحصیل است بمعنی قائل از دلالت از باب نصر جمع ادلا و ادلة با و بی بدال ممله راه نمائنده
 اسم فاعل از بدایت کبیر با و راه نمائنده در وین از بدی بضم با و رونده بر طریق کسی و غیر
 و راه راست گیرنده و در پیش نشونده و اسپر کننده و پوی بوزن بجه که وزن بخانه نشو نیز هستند
 از بدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع هداة و دودن و کردن و وسته و تناس و تون
 اسم گاو میان خرمن که باقی گاو ان بر و گد و گاو شتی را که پیش گله رود و نیز با و گویند

سما آسمان ارض و جنب از زمین	محل مکان و معان است و جای
-----------------------------	---------------------------

سما فتح سین مملد و آسمان و سبقت خانه و هر چه بر سر سایه افکند و آبر بلند جمع سموات و باران
 و پشت اسپ را نیز سما گویند جمع سمی و اسمیته ارض بفتح همزه و سکون را در ممله و صناد و غیره
 زمین جمع آرضون و آروصن و آراض و آرضات و آراضی و زکام و کزده و چهار دست
 و پای اسپ اینرا گویند بفتح غین معجمه و سکون با و بنقط و رای ممله و مذن زمین و نوعیست
 از نبات محل بفتح میم و حای مملد و تشدید لام حای فرود آمدن و جای کشادن اسم مکان از
 حلول یعنی فرود آمدن از محل یعنی کشادن از باب نصر جمع محل مکان بفتح میم حای بودن و
 جای پایندانی کردن اسم مکان یعنی بودن و پایندانی کردن از باب نصر جمع مکنه و نیز ما کن مکان
 بفتح اول و عین مملد جای پاری دادن و مطلق جای اسم مکان از حون از باب نصر جمع حون

سقر و وزخ و نار آتش و سله	که جنت بهشت آخرت آن سرای
---------------------------	--------------------------

بیت آمد آن نصاب الصبیان نام کردم بیت و رفت بمعنی خانه است و در اصطلاح
 شعر اقول موزون مرکب و دو مصراع و قطعه بکسر قاف و سکون عاء و عین مهملین پاره
 از هر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه می
 نیباشد چنانکه این بیت گوید نظم روزیکه فتوحی رسد از عالم غیبی چ آن روز غنیمت شود
 نینیکو گیر و در مندرج گوید که قطعه که از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد
 و مراد اینجا بمعنی لغوی است زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اول آن قافیه مرعی است
 و در بعضی یک بیتی است و نصاب بکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دسته و کار و
 شمشیر و لشکر و ه و جز آن و اصل مردم و آن مال از نقره و دولت مردم و از زر است
 باشد و در هفت مثال باشد ازین جهت وزن سجع گویند و هر یک از مردم و دینار
 ششش و اناق را لغتی چهار طسوج و طسوج و وجه دو شعیره و شعیره ششش خرد و خردی
 دوازده فلس فلس ششش فقیل و فقیلی ششش نقیره و نقیره هشت قطیله و قطیله ی دوازده ذره باشد
 لکن و اناق در سه طسوج باشد پس در همین سه ربع دینار باشد و فقیل است قراطیله غیر اطاقی
 شعیره باشد پس اگر گویند که لبست بیت بر عد و نصاب زائده است چگونه مجموع را نصاب
 گویند جواب آنست که زائده بر دولت تا بچیل می رسد و در حق او زکوة حکم عدم دارد یا در
 عد و نصاب نقره و لبست عد و نصاب زراست و نصاب را چون اهم جنس است و نصاب
 اطلاق توان کرد و یا گویند لبست بیت ملحق است بکلام شیخ و درین کلام اشارت است با آنکه می
 که این کتاب او است در علم تریب یعنی رسیدن چنانچه با بل فائده رسانیدن شد چون این نسخه مناسب
 صبیان بود و اصنافه با ایشان کرده

در نصاب صبیان آنکه
 سبک در نصاب
 بسیار و طب
 در لبست بیت
 در بیت چهار نصاب
 در هر یک از آن
 سه و در هر یک
 هفت و بیست

القطعة الاولى	
این قطعه در بحر متقارب مثنوی تصور است و آن سه بار فعولن فعولن فعل باشد	
الیه است و الله و حسن خداست	دلیل است و با دمی تو گویند

نواسه پایار یا خاوم یا اوما دانی نصر ما دام که می جنبانند با دوست راست خرمای بهار یک او اوما
 که می جنبند دست چپ برای نختن آرد و بظاهر هر دو از حافدا نجا نواسه است پس مقصود او این
 ترکیب است که نواسه ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باو که فاضلان کاوان که محذو مانند بر و سید
 برسد ما دام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که محذوم و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد
 و اگر خرم او آرد و نباشد ملک عرب و عجم محمودی ماند غالباً و درین عبارت میان شمال و شمال
 پنجین ناقص است و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق پنجین نام که صبیان را پیش از تعلیم
 رعبت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن شعر طبعهای موزون با
 غریزی است و تعلیم لغت کلید همه علمهاست قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف باو
 گیرند صبیان کبریا و سکه و سکون با در نقطه جمع صبی است یعنی گوید که آنکه انسان را نسبت به
 شنش نام است چنین باو که در شکم است طفل ما دام که شیر خواره است و شبی تا حد بلوغ و شب تاب چهل سالگی و
 کسل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت در گذشت و تعلم آموختن است و لغت زبان قومی و
 مراد به زبان عربست و رعبت میل کردن است چیزی اگر متعدی است بانی و اعراض کردن است از چیزی
 اگر متعدی است بعن و با یا شعار معنی لغتی و اشعار جمع شعرست و شعر لغت و اشقی است که اظمت
 و زریکی متول شود و در اصطلاح کلام موزون و مقفی را گویند و طبع بطا و سهله و با ساکنه و عین سهله
 قوی و سحرست که بر آن آفریده شده باشند و مصدر از باب منع یعنی شمشیر زدن و درم زدن و
 هر زدن و موزون مفعول است از وزن اباب ضرب لغتی بخیدن و در اصطلاح شعر است کردن
 حروف و کلمات با تناسب آن در حرکات و سکونات و بعضی موزون را معنی اول صفت
 شعر داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم النسب است و بعضی صفت طبعهای
 داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی موزون است و غریزی بفتح غین معنی قوی
 طبع و گویند اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظاهر معنی سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب ضرب
 یعنی پوستن مر و ارید و سخن و تکلف شیخ چیزی کشیدن و از خوشیستن چیزی فرامودن که نباشد
 و چندیتی که ضابط بود هر چه بر این از علوم متفرقه میان این قطعها و آوردیم تا به
 و خواندن این نسخه هر کسی را رعبت افتد و چون این مجموع دو ویست و بیست

تجربین نام است
 در بیان نظر افغان
 باشد در انواع حرفی
 و اعداد آن در وقت آن
 و در بیان و تجزیه
 است که در وقت آن
 در مراد و یا آنکه
 بیان در نظر
 اعداد و آنست که
 ساق و ساق
 و آنکه اختلاف
 میان آنست که
 تجزیه است
 در خوانند بعضی
 تجزیه نام است
 که در تجزیه
 سقاوت باشد
 ناقص است
 در صورت
 بیان هر که در آن
 و در بیان و تجزیه
 و در بیان و تجزیه
 و در بیان و تجزیه

ب

بِعنوان صنایع کیمیا فی فضل خلافت و زکات

بکلیه در باب کیمیای نجات انواع البیان مفصل کتایش خزینة اذیان شهبان شهور زاده امامی است

شرح صنایع کیمیا

ابو نصر فرای لقب مشهور

شرح دشتیاضی

که بانواع کیمیای فریاد اعتبار دارد از تصنیفات پیرافضلا مولوی کریم الدین دشتیاضی است

درین کتاب کیمیای مشهور کثیره که در کتاب جلا سیه است



اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم فن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادہ بین انہیں بعض لغت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قلدرا لیا کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی عربی

تفہیم اللغات۔ مصنفہ حکیم ناسن علی صاحب زبان اردو۔
 لغات المبتدی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی۔
 منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی ہے
 کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع شہرہند دو جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم۔
 غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت۔ مولفہ نان آرزو۔
 غیاث اللغات۔ تین کالم میں جدید الطبع۔
 کریم اللغات۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب۔
 کریم اللغات۔ خرد۔
 برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہے۔
 ایضاً۔ تین کالم میں جدید الطبع۔
 نفائس اللغات۔ ترجمہ اردو و فارسی و عربی لغات کا از مولوی اوصد الدین بگراہی۔
 فرہنگ جہانگیر۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد میں مطبوعہ مطبع شہرہند۔

فرہنگ گلستان۔ تالیف مولوی عبداللہ۔
 فرہنگ بوستان۔ تالیف سید ابن حسن صاحب۔
 فرہنگ سکندر نامہ۔ تالیف ایضاً۔
 گلشن فیض۔ لغات اردو و فارسی و عربی مع اشعار اساتذہ اردو کو تصنیف حکیم ناسن علی صاحب تخلص بہ جلال لکھنوی۔
 ناصر اللغات۔ مختصر کتب النفع۔ سالہ تصنیف حکیم ناصر علی صاحب غیاث پوری۔
 تیسرے القرآن لخرج لغات الفرقان۔ لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہے طالبین کو معلومات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے۔
 اربع عناصر۔ چار لغت کا بیان اردو و فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپہ ٹیپ اور لیتھو گرافک میں چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب۔
 فرہنگ دستور الصبیان۔ کارآمد رسالہ ہے تصنیف فشتی گروہاری لال صاحب۔
 مصباح المیزان لغت عربی میں مستند ہے طبع کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوئی۔

چون صنایع مکرمه کا فضل خلاصہ و زکریا
چون صنایع مکرمہ کا فضل خلاصہ و زکریا

کلیں فتح الباب کجینہ لغات منوع البیان منقح کشائش خزینہ انوار تہذیب ان شہور ماہ نامہ ہی سوتہ

شرح رسالہ الصبیان

ابو نصر فراہی لقب مشہور

شرح دشتیاضی

کہ اتفاق جاہلہ علمایہ اعتبار دار دار تصنیفات یہ الفضل مولوی کریم الدین دشتی باختر ہند

در مطبعہ میثقی کشتورہ بہرہ نوری معی تابانی یافت

Abu Husayn Farabi.

Il
Tarih-i Hisab al-sibyān.

49 D 80

~~49 D 80~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

